۱

ھو الصمد الحاکم علی کل جمیع العالم

العلم خزائن ومفاتیحہا السوال

الحمد للہ والمنة کہ درین ایام میمنت انجام کتاب مستطاب بے نظیر
ولا جواب رفیق طلبا، علوم شرح فارسی تصورات سلم العلوم مسمیٰ بہ

جواہر الحکم فی توضیح السلّم

حصہ اول

از افادات عالم علیمی فاضل لوذعی جناب مولوی محمد شریف صاحب
اعظمگڈھی سلمہ اللہ تعالیٰ وابقاہ
باہتمام کمترین محمد شفیع بماہ نومبر ۱۹۲۳ء

در مطبع مجیدی واقع کانپور زیور طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحانه ما اجلى برهانه انفرد بالتوحيد و توحد بالتمجيد جعل الانسان اشرف المخلوقات و نور قلوبه
بمعرفة المعقولات بعث نبيا اميا فاستضاءت به العباد و استنارت به البلاد ختم به النبيين و اتم به عدة
المرسلين اللهم انزل عليه سحائب مدرارا من الصلوات الزاكيات و ارسل اليه سحابا ممطارا من التحيات المباركات
و على آله و اصحابه الذين هم نجوم الاهتداء و قروم الاقتداء **اما بعد** فيقول العبد الضعيف المفتقر الى
ربه الهادي **محمد شريف** المصطفى آبادي ان احسن العلوم بحسب توقف العصمة هو العلم المعقول
الذي اكب عليه العلماء الفحول وقد صنف فيه كتب كثيرة و زبر وفيرة منها سلم العلوم الذي تناوله
الكمة المعقول بايدي القبول و شرحوا شروحا محتوية على تحقيقات بديعة و تدقيقات عجيبة لكن لم يلتفتوا
الى تسهيله و كشف معضلة لا بقلة البضاعة بل بطول الباع و كثرة العلم بهذه الصناعة فاختلج في صدري
ان افسر شرا لكشف مطالب تصوراته بحل معضلاته و تسهيل مشكلاته فسلكت في توضيح الطريق الاسهل الجديد بغير
تعرض من مزيد و بنيته بالفارسية لشمول الفائدة و عموم العائدة و سميته **جواهر الحكم في توضيح السلم**
و هذا مع اعترافي باني لست اهلا لذلك و لا ينبغي لمثلي ان يسلك هاتيك المسالك فان اعثرتم ايها الخلان على
الزلة و النسيان فاسدلوا ذيل العفو و الكتمان اللهم اغفر لي و لوالدي و لاساتذتنا لا سيما المولى الخليل
و العالم النبيل قمقام اذكياء العصر همام كملاء الدهر ٥ لا يدرك الواصف المطري خصائصه
و ان يك سابقا في كل ما وصفا ٥ قد برع على اقرانه حتى كان محسودا و فاق على اترابه حتى ظل محمودا
ما من جذر الاصم الا وقد انحل بفكره الاسلم هو مولائي و استاذي السيد **بركات احمد** المكنى بابي محمد
سالت شهب فاضته منيرة و جواهر قرائحه مستنيرة و رضي الله عن ابويه طاب ثراهما جعل الجنة مثواهما
[illegible] ندي فريد دهره و وحيد عصره فخر علماء الزمان محسود الاقران استاذي و مولائي [illegible]
[illegible] الفاضل المحقق و العالم المدقق مولانا و استاذنا السيد **محمد محي الد** [illegible]
[illegible] ادي و الآن اشرع في المقصود متوكلا على مفيض الخير وا [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانه ما اعظم شانه

الضمیر راجع الی الله تعالی لکونه مضمرا فی الضمیر اما لشهرته علی الالسنة او لذکره فی التسمیة ۱۲

قوله سبحانه باید دانست که لفظ سبحان در سخن عرب گهی مضاف مستعمل میباشد و گهی مقطوع عن الاضافت بر استعمال ثانی
بوجه علمیت والف و نون زائدتان غیر منصرف است و برای تعجب می آید و بر استعمال اول بفعلی مضمر
که اظهارش متروک است منصوب میباشد زیرا که چون مصدر بسوی فاعل یا مفعول خود مضاف باشد
و مقصود ازان بیان نوع نباشد حذف نمودن عامل ناصب واجب است مثل صبغة الله و کتاب الله لیکن در منصوبیت
در مصدریه و علم مصدریه آن اختلاف ست اگر گفته شود که ارتکاب علمیت بر تقدیر اضافت خلاف
محاورهٔ عربیه است پس چگونه لفظ سبحان بر تقدیر اضافت احتمال علمیت خواهد داشت گوئیم علم بر دو قسم است
علم عین و علم وصف مانع اضافت اول است نه ثانی و علمیت سبحان از قبیل ثانی است پس سبحانه در اصل
سبح سبحانا است یا سبحته سبحانا بعد حذف نمودن عامل مفعول مطلقش قائم مقام آن کرده شد و مضاف
کرده شد بجانب فاعل یا مفعول خود **قوله** ما اعظم شانه از ضمیر سبحانه حال واقع است ای مقولاً فی حقه ما اعظم شانه
و مراد از شان حال و صفت است مطلقاً پس صفاتیکه مصحح سپس این ذکر نموده است بیان است برای
کیفیت شان و لفظ ما در قول مذکور نزد بعضی برای استفهام است چه اگر او صیغهٔ تعجب باشد معنی راست
نمی شود زیرا که درین صورت لفظ ما یا موصوفه است و مابعدش خبر اوست چنانکه مذهب سیبویه است
پس معنی این باشد که شئ عظیم اعظم شانه یعنی شئ عظیم شانش عظیم کرد یا موصوله است و خبرش محذوف
ست ای الذی اعظم شانه امر عظیم یعنی آنکه شانش عظیم کرده است امر عظیم است و هر دو صورت
موهم اند که عظمت شان او مستفاد است از غیر و بر تقدیر استفهام همچنین ایهام را سخن یا بدرجه که
از وی جهل متکلم از کنه عظمت شان او فهمیده می شود و مخفی مباد که صیغهٔ تعجب در محل عجز
هم گاهی مستعمل می باشد پس اگر بهمین نهج اینجا مستعمل باشد هیچ مضائقه ندارد بلکه

لا یحدّ ولا یتصوّر ولا ینتج

بظاہر عبارت اولی مینماید **قوله** لا یحد بدانکه حد یا بمعنی منتهی است یعنی شان واجب سبحانه بر حد
وقوف وتناهی نمی پذیرد فی کل وقت له شانٌ یا بمعنی طرف است زیراکه اطراف از لوازم مقدار اند وواجب
تعالی ازان منزه است یا بمعنے حد اصطلاحی است یعنی ذات او مبرا از اجزاء حدیه است چراکه العیاذ
باللہ اگر ذات پاک او مرکب از اجزاء حدیه باشد پس جمیع اجزاء او ممکنات اند یا واجبات یا بعضے واجب وبعضے
ممکن این شقوق ثلثه باسرها باطل اند اول بدین سبب که منافی وجوب است چه چیزیکه مرکب از ممکنات باشد
چگونه واجب خواهد گردید وثانی بدین وجه که انحصار اجزاء در ذهنیه وخارجیه است وانجا هیچ یافته
نمی شود زیراکه در اجزاء ذهنیه وجوداً اتحاد ضروری است ودر واجبات اتحاد متصور نمی شود ازانکه واجب بنفسه
مصداق وجود است پس هر جزء از اجزاء دیگر منفصلاً موجود خواهد گردید ودر اجزاء خارجیه برای مرکب حقیقی
می باشند باهمی احتیاج وافتقار ضروری است وظاهر است که احتیاج منافی وجوب است پس چون اجزاء
ذهنیه وخارجیه ببطلان رسیدند مطلقاً اجزاء باطل شدند وثالث بدین دلیل که جزء ممکن درین صورت
لامحاله محتاج ومعلول جزء واجب خواهد گشت پس واجب این جزء خواهد شد نه مجموع **قوله** لا یتصور
اگر مجهول خوانده شود معنی این باشد که ذات واجب سبحانه بالکنه وبکنهه متصور نمی شود چراکه علم بالکنه از
اجزاء حدیه حاصل میشود وواجب سبحانه بسیط است چنانکه در قول ماسبق مسطور شده وعلم بکنهه عبارت
است از حضور نفس شئ نزد عقل وحصول ذات واجب تعالی در ذهن مستحیل است چراکه اگر حقیقت او معلوم
ومتصور باشد لازم آید که جمیع اشیاء بجمیع لوازمها بدون دلیل وبرهان معلوم گردند ازان سبب که ذات او علت
است برای جمیع اشیاء وعلم بالعلة مستلزم است برای علم بالمعلول واگر معروف خوانده شود معنی
این باشد که علم واجب تعالی بحصول صور نیست چنانکه مسلک شیخ بوعلی وشیخ ابونصر فارابی است
ورنه لازم می آید که ذات او محل حوادث گردد وپوشیده نماند که مسئله علم واجب سبحانه بسیار
معرکة الآراء است اما حق آنست که صوفیه کرام قدس الله اسرارهم گفته اند وآن اینست که علم واجب
تعالی با ممکنات مندرج است در علم او بذات خویش زیراکه نیست موجود در کون مگر ذات وحده
مطلقه نه کلی است ونه جزئی متعین است بتعینات شتی اما بر هیچ تعین مقصور نیست پس متعین
ممکن است ومطلق واجب ازین وجه علم او با ممکنات مندرج است در علم او بذاته وتفصیل
هذا المقام مسطور فی المطولات **قوله** لا ینتج ای لا یلد زیراکه مجانست میان والد ومولود ضرور است

ولاتیغیر تعالی عن الجنس والجهات جعل الکلیات والجزئیات

فانه تعالی منزه عن الجنس والفصل ۱۲ ای الجهات الستة ۱۲

وہیچ ممکن مماثل ومجانس او نیست ونمی تواند که مولود واجب باشد ازانکه هر مولود بسوی والد محتاج میباشد واحتیاج منافی وجوب است اگر گفته شود که ناقه صالح علیه السلام از حجر پیدا شده باوجودیکه اینجا مناسبت مفقود است گوییم اگرچه در حیوان و حجر مناسبت نوعیه یافته نمیشود اما باعتبار جسمیت وحقیقت مکانیه هردو متساوی هستند ومیان واجب وممکن بهیچ وجه مناسبت نیست واگر مجهول خوانده شود معنی لغوی او ولم یولد باشد زیراکه ولادت مقتضی احتیاج است و واجب تعالی ازان منزه است واین احتمال هم است که معنی اصطلاحی مراد باشد یعنی واجب تعالی از دلیل و برهان حاصل نمیشود چنانکه نتیجه از قیاس حاصل میشود چراکه ذات او برهان هر شئ است بروی برهان نیست و پوشیده نماند که مراد از برهان اینجا برهان لمی است نه انی **قوله** لاتیغیر یعنی واجب سبحانه از وجود بسوے عدم متبدل نمی شود لانه ازلی ابدی الآن کما کان **قوله** تعالی عن الجنس والجهات یعنی بری است از تماثل وتجانس چنانکه در قرآن پاک آمده لیس کمثله شئ ولم یکن له کفوا احد وهمچنین بری است از جوانب ونواحی واز جهات سته یعنی فوق تحت یمین یسار قدام خلف زیراکه این همه از خواص ممکنات اند **قوله** جعل آه بدانکه در تحقیق مسئله جعل عقلا بسیار دست و پا زده اند اما قول مختصر که بساحل مقصود میرساند بدینگونه گوش باید نمود که درین امر هیچ شک وشبه نیست که موجودیت وهستی جمله حقایق اشیاء از ذات واجب سبحانه است چه جوهر باشد چه عرض همه آفریده او ست اما در تعیین اثر او بسیار اختلاف است که اولاد بالذات اثر جاعل حیست چه بظاهر در ممکنات سه چیز فهمیده می شود یکی وجود مصدری دوم نفس ماهیت موجوده سوم خلط واقعی وجود و ماهیت لیکن وجود مصدری که امرے انتزاعی واعتباری است نمی تواند که اثر جاعل بالذات باشد پس اثر بالذات و یا نفس ماهیت موجوده است یا خلط مذکور یعنی اتصاف الماهیت بالوجود اول مختار حکماء اشراقین است وآنرا الجعل البسیط مینامند وثانی مذهب حکماء مشائین است وآنرا جعل مؤلف میگویند پوشیده نماند که اصل منشاء خلاف میان اشراقیه ومشائیه وجود است نزد فریق اول وجود عین ماهیت است ونزد ثانی عارض وزائد است لهذا اگر عینیت وجود بثبوت رسد پس حق بجانب اشراقین است زیراکه درصورت عینیت نمی تواند که اتصاف الماهیة بالوجود

قوله جعل الکلیات والجزئیات ای ان علة ... قد یورد ان علة الجعل یکون لازما للمجعول الکلیات فیکون لازما للماهیة ولوازم الماهیة امور اعتباریة فالواجب یکون امرا اعتباریا ولا یخفی سخافته لان المراد کون العلة لازمة للماهیة لیس بمعنی انها من الامور الانتزاعیة الممتنعة الانفکاک عنها کما هو معنی لوازم الماهیة انتهی بل بمعنی انها امور انتزاعیة اعتباریة ... ان لا یوجد مع وجوده ... وجود ان المعلول بدون العلة محال ۱۲

العلم التصور وهو الحاضر عند المدرک والحق انه من اجلی البدیهیات

الموجود ١٢

توقف بران چیز که در مقدمهٔ علم مذکور میشود و پوشیده نماند که براے دفع نمودن این هر دو اعتراض هیچ
حاجت این اصطلاح جدید نیست زیراکه مراد از توقف اینجا بمعنی لولاه لامتنع نیست بلکه مراد انیست
شروع نمودن علم علی وجه البصیرت بر مقدمه موقوف ہست و چنانکه بر ادراکات موضوع وغایة ورسم لفظ
مقدمه اطلاق میکنند همچنین بر مدرکات آن ادراکات و بر الفاظ دالّه علی المدرکات نیز لفظ مقدمه بواسطه
آن اطلاق میکنند پس معنی قول او شان المقدمة فی الرسم والغایة والموضوع انیست که الفاظ داله علی
المقاصد یا معانی مدلوله بالالفاظ دران معانی یا دران ادراکات اند و این قدر تغایر براے صحت ظرفیة
کافیست پس هر دو اعتراض مندفع گردید **قوله** العلم التصور آه یعنی علم آنست که نزد مدرک حاضر و موجود
باشد و آن بر دو قسم است حصولی و حضوری چراکه حاضر عند المدرک اگر نفس شے بلا توسط صورت
باشد پس حضوری است چنانکه علم نفس بذاتها و صفاتها و اگر بتوسط صورت باشد آن حصولی است
پس تعریف مذکور براے مطلق علم است که شامل است مر حصولی و حضوری هر دو را و ذکر تصور
بعد ازان از قبیل ذکر خاص بعد عام است تا معلوم گردد که علم حصولی منقسم بسوی تصور و تصدیق
است نه مطلق علم **قوله** والحق انه آه یعنی علم بسیار ظاهر است اما بوجه شدت وضوح جوهر ذاتش
در حیز خفا است زیراکه غایة وضاحت هم مانع ادراک است چنانکه شمس بوجه غایة الجلاء چشمها را
از دیدن خود خیره و مانده میکند همچنین علم که مبداء ظهور اشیاء است بوجه شدت وضاحت خود
عقل را از ادراک حقیقتش عاجز و مانده میکند بدانکه در بداهة و نظریة علم سه مذهب است اول
انیکه بدیهی ست زیراکه غیر علم از علم مدرک و معلوم میشود پس اگر علم نظری باشد و از غیر خود حاصل
شود دور لازم آید و این مسلک امام رازی است ثانی انیکه نظری متعسر الحقیقة است و این مختار
امام غزالی است ثالث انیکه نظری غیر متعسر الحقیقة است و این مذهب بعضے متکلمین است و مستتر
نماند که محل اختلاف اینجا علم حصولی است چراکه علم حضوری در بداهة و نظریة تابع معلوم خود است
و نیز اختلاف مذکور دران وقت متحقق میگردد که علم حصولی حقیقة واحده یعنی
از کیفیت ادراکیه عبارت باشد نه از صورت حاصله عند العقل زیراکه
بنا برش همان صورت که در ذهن حاصل ست بعوارض ذهنیه علم است و
قطع نظر ازان معلوم پس علم حصولی برین تقدیر نیز تابع معلوم خود باشد

کالنور والسرور نعم تنقیح حقیقتہ عسیرٌ جدًا فان کان اعتقادٌ النسبۃ خبریۃ فتصدیق وحکمٌ

ای ذلک العلم ۱۲

من انہ من ای مقولۃ من المقولات ۱۲

قولہ کالنور والسرور بدانکہ این نظیر است برای اینکہ بداہتہ علم ہمچون بداہتہ نور وسرور است و این
ہم احتمال است کہ مثال باشد پس ضرورست کہ قبل نور وسرور لفظ علم مقدر کردہ شود ای کعلم النور
والسرور پس چون این علم خاص بدیہی ست مطلق علم ہم بدیہی خواہد شد زیراکہ بداہتہ خاص مستلزم است
برای بداہتہ عام از انکہ عام جزء خاص است اگر او نظری باشد چگونہ خاص بدیہی خواہد شد
وفرق میان نظیر ومثال اینکہ ممثل از افراد ممثل لہ می شود بخلاف نظیر کہ در وی محض تشبیہ مقصود
می باشد **قولہ** نعم تنقیح آہ یعنی تنقیح وتحقیق حقیقت علم بسیار تعسر و دشواری دارد بدانکہ منشأ نزاع
نزد منطقیین درین مقام دو امر است یکی آنکہ وقت علم وادراک صورتیکہ از شے در ذہن حاصل
میشود نفس حقیقت وعین آن شئ است یا شبح ومثال آنست دیگر آنکہ صورت مذکورہ خواہ عین
شئ باشد یا مثال ہمان صورت علم است یا بعد حصولش در ذہن کیفیتے ادراکیہ پیدا می شود
در حقیقت علم آنست وصورت را علم مجازًا میگویند پس ازین چہار شق متحقق گردید چنانکہ بر ارباب
بصیرت مخفی نیست اما حق وقابل قبول از ہمہ آنست کہ علم کیفیتست ادراکیہ کہ بعد حصول شبح
ومثال شئ در ذہن پیدا می شود زیراکہ حصول ماہیت وعین شئ دران وقت متصور می شود
کہ وجود وتشخص برای ماہیت عارض ولاحق باشد واین ظاہر البطلان است چنانکہ در بحث جعل
تحقیق نمودہ ایم پس نمی تواند کہ گفتہ شود کہ علم عبارت از کیفیتِ انجلائیہ است کہ بعد حصول نفس
حقیقت وعین شئ پیدا می شود ونیز تحقق علم ومعلوم تابع اعتبار معتبر وفرض فارض نیست
خواہ کسے اعتبار نماید یا نہ علم ومعلوم یافتہ می شود پس نے تواند کہ علم عبارت از صورت
حاصلہ عند العقل باشد خواہ شبح گفتہ شود یا عین شئ زیراکہ نزد اصحاب این مسلک ہمان صورت
اگر بحیثیت عوارض ذہنیہ اعتبار کردہ شود علم است وبدون حیثیت مذکورہ معلوم پس لازم آید
کہ تحقق علم ومعلوم تابع اعتبار معتبر وفرض فارض باشد لہذا چون حصول اشیاء بانفسہا باطل
گردید این ہم ظاہر شد کہ علم عبارت از صورت حاصلہ نیست پس ثابت شد کہ علم حالتیست
ادراکیہ کہ بعد حصول شبح ومثال شئ در ذہن پیدا میشود **قولہ** فان کان اعتقاد النسبۃ آہ

والا فتصور ساذج وہما نوعان متباینان من الادراک ضرورۃ نعم لا حجر فی التصور فیتعلق بکل شیئ وہہنا شک مشہور وہو ان العلم والمعلوم متحدان بالذات

ای التصور والتصدیق ۱۲ — ای لا امتناع ۱۲ — ای فی مقام بیان التباین والمتعلق ۱۲ — بین القوم ۱۲ — وانما الفرق اعتباری ۱۲

یعنی تصدیق عبارتست فقط از اذعان و اعتقاد نسبت نہ از مجموع تصورات اطراف و حکم چنانکہ مسلک امام است زیراکہ تصدیق آنست کہ بحجت مکتسب میشود و ظاہر است کہ مجموع تصورات اطراف و حکم ازان مکتسب نمے شوند پس معلوم گردید کہ مجموع مذکور تصدیق نیست بلکہ فقط حکم تصدیق است اگر گفتہ شود کہ نزد مصنف متعلق و معلوم تصدیق امر اجمالی است چنانکہ در اوائل تصدیقات تصریح نمودہ پس چگونہ متعلقش اینجا نسبت تامہ قرار دادہ گوییم درینجا بنا بر مذہب مشہور گفتہ و آنجا بزعم خود تحقیق حق نمودہ **قولہ** والا فتصور ساذج آہ ای اگر اذعان نسبت تامہ نباشد آن علم را تصور نامند اعم ازینکہ ادراک برائے امر واحد باشد چون تصور زید یا برائے امور متعددہ بدون نسبت چون تصور عمرو زید یا مع نسبت غیر تامہ چون تصور غلام زید یا تامہ انشائیہ چون تصور اضرب یا خبریہ مدرکہ بادراک غیر اذعانی **قولہ** وہما نوعان آہ مستتر نماند کہ این کلام دو فائدہ میدہد اول اینکہ تصدیق از قسم علم است نہ از عوارض علم چنانکہ بعضے محققین گمان بردہ اند ازانکہ علم از اجل صفات کمالیہ است پس اگر او منحصر در تصور باشد و تصدیق کہ اشرف از تصور است کیفیت غیر علم باشد لازم آید کہ غیر علم از علم اعلیٰ و اجل گردد و این بالبداہۃ باطل است ثانی اینکہ تصور و تصدیق ہر دو متبائن بالنوع ہستند زیراکہ از لوازم تصور عموم تعلق است و از لوازم تصدیق خصوص تعلق و اختلاف لوازم بر اختلاف ملزومات دلالت میکند **قولہ** وہہنا شک آہ بدانکہ مدار این شبہ بر سہ مقدمہ است اول اینکہ علم و معلوم متحد بالذات اند ثانی اینکہ تصور و تصدیق متباین بالنوع ہستند ثالث اینکہ تصور با ہر شئی متعلق میشود بعد ازین تمہید باید دانست کہ تقریر این اشکال بر دو نہج است اول اینکہ ہرگاہ تصور با تصدیق متعلق شود تصور علم خواہد شد و تصدیق معلوم و چون علم و معلوم ذاتاً متحد اند پس لازم آید کہ تصور و تصدیق ذاتاً متحد باشند با اینکہ ہر دو متباین بالنوع ہستند دوم اینکہ معلوم و متعلق تصدیق نسبت تامہ است پس تصدیق و نسبت تامہ متحد باشند و ہرگاہ تصور با نسبت تامہ متعلق شود

فاذا تصورنا التصدیق فہما واحد وقد قلتم انہما متخالفان حقیقۃ

ای التصور والتصدیق ۱۲

وحلہ علی ما تفردت بہ ان العلم فی مسئلۃ الاتحاد بمعنی الصورۃ العلمیۃ

ای فی بحث یقولون فیہ ان العلم والمعلوم متحدان بالذات ۱۲

فانہا من حیث الحصول فی الذہن معلوم ومن حیث

القیام بہ علم ثم بعد التفتیش یعلم ان تلک الصورۃ انما صارت

ای الصورۃ العلمیۃ ۱۲ ای بالذہن ۱۲

علما لان الحالۃ الادراکیۃ قد خالطت بوجودہا الانطباعی خلطا

رابطیا اتحادیا کالحالۃ الذوقیۃ بالمذوقات فصارت صورۃ

تصور ونسبت تامہ نیز متحد خواہند شد پس لازم آید کہ تصور وتصدیق باہم متحد شوند زیرا کہ متحد متحد
نیز متحد میشود وآنکہ مصؒ ازاعتراض جواب دادہ حاصلش اینکہ علم درحقیقت کیفیتیست ادراکیہ
کہ بعد حصول صورت در ذہن پیدا میشود پس فی الحقیقت این حالت منقسم بسوے تصور وتصدیق
است نہ صورت حاصلہ عند العقل وعلم ومعلوم باعتبار صورت حاصلہ متحد اند ودرحقیقت علم آن نیست
قولہ ثم بعد التفتیش آہ وجہ تفتیش اینکہ ماہیت قبل از حصول فی الذہن علم نبود پس چگونہ بعد حصول
علم خواہد گردید بلکہ اطلاق علم بروے بدین وجہ است کہ حالت ادراکیہ بآن مختلط ومقارن
شدہ ودرحقیقت این حالت مسمے بعلم است توضیحش اینکہ شک مذکور وارد نمی شود مگر ہرگاہ کہ
علم عبارت از صورت حاصلہ باشد زیرا کہ اتحاد میان علم ومعلوم متصور نمی شود مگر برین
تقدیر وتحقیق اینست کہ علم حالتیست ادراکیہ کہ بعد حصول صورت پیدا میشود واین حالت
متحد بمعلوم نیست تا اتحاد تصور وتصدیق لازم آید پس اگرچہ تصور وتصدیق ہر دو عارض
براے ذات واحدہ ہستند لیکن متباین بحسب الحقیقت اند چنانکہ عروض نوم ویقظہ
برنفس ذات واحدہ مے شود لیکن ہر دو مختلف بحسب الذات اند۔

ذوقية والسمعية بالمسموعات وهكذا فتلك الحالة تنقسم الى التصور والتصديق
اے العلم حقیقۃ قد خالطت بالمسموعات ۱۲
حقيقةً فتفاوتهما كتفاوت النوم واليقظة العارضتين لذات
واحدة المتباينتين بحسب حقيقتهما فتفكر وليس الكل منكل منهما بديهيا
اشارة الى دقتہ ۱۲
والا فانت مستغنٍ ولا نظريا متوقفاً على النظر والا الدار فيلزم تقدم
الشئ على نفسه بمرتبتين بل بمراتب غير متناهية فان الدور يستلزم
للتسلسل فهو باطل لان عدد التضعيف ازيد من عدد الاصل

قوله وليس الكل آه یعنی جمیع تصورات و تصدیقات نہ بدیہی ہستند و نہ نظری چہ اگر جمیع بدیہی باشند
لازم آید کہ ہیچ احتیاج بسوے نظر و فکر نیفتد و این بالبداہتہ باطل است و اگر جمیع نظری
باشند دور لازم آید و آن مستلزم است براے تقدم شئ علے نفسہ بدو مرتبہ بلکہ بمراتب
غیر متناہیہ اما تقدم بدو مرتبہ بدین وجہ کہ آ مثلاً اگر موقوف باشد بر ب پس ب مقدم خواہد شد
بر ذات آ بیک مرتبہ و چون ب نیز موقوف باشد بر آ پس آ درین ہنگام مقدم باشد بیک مرتبہ
بر آن شئ کہ بر ذات آ مقدم است بیک مرتبہ لہذا آ بر ذات خود بدو مرتبہ مقدم خواہد گشت
و این ظاہر البطلان است اما تقدم بمراتب غیر متناہیہ پس توضیحش موقوف بر سہ مقدمہ است
اول اینکہ ذات شئ نفس آنست ثانی اینکہ تغائر میان موقوف و موقوف علیہ واجب ست
ثالث اینکہ حکمیکہ ثابت باشد براے چیزے ثابت باشد براے ذات آن بعد ازین باید دانست
کہ چون آ موقوف باشد بر ب و ب بر آ پس آ موقوف خواہد شد بر ذات خود و ذات او
بر ذات خود ہمچنین الی غیر النہایۃ قوله لان عدد التضعیف آه بدانکہ مصرح این برہان
را براے ابطال تسلسل اینجا ذکر نمودہ و آنرا برہان تضعیف میگویند تقریرش اینست
کہ تضعیف و دو چند کردن ہر عدد بلاشبہہ ممکن ست و نیز ظاہر است کہ زیادتی زائد

وکل عددین احدہما ازید من الآخر فزیادۃ الزاید بعد انصرام جمیع آحاد

المزید علیہ فان المبدأ لا یتصور علیہ الزیادۃ والاوساط منتظمۃ متوالیۃ

فحینئذ لو کان المزید علیہ غیر متناہٍ لزم الزیادۃ فی جانب عدم

التناہی وہو باطل وتناہی العدد یستلزم تناہی المعدود فتدبر

فہو دقیق ۱۲

ولا یعلم التصور من التصدیق ولا بالعکس لان المعرف مقول والتصور

تساوی النسبۃ فبعض کل واحد منہما بدیہی وبعضہ نظری

بعد تمامیت آحاد مزید علیہ میشود مثلا تا وقتیکہ چہار خود تمام وموجود نباشد بر وعددے دیگر چگونہ زایدہ توان کرد بعد ازین تمہید باید فہمید کہ اگر سلسلہ اعداد بطریق تسلسل لا الی نہایۃ باشد پس تضعیف دو وچند کردن آن لا محالہ ممکن خواہد شد وزیادتی کہ با تضعیف پیدا شدہ است بعد تمامیت سلسلۂ آن اعداد غیر متناہیہ در اخیر آن پیوستہ باشد وچون سلسلۂ اعداد غیر متناہیہ بتمامیت رسید متناہی شد وتناہی اعداد مستلزم بتناہی معدودات است پس آن معدودات کہ غیر متناہی فرض کردہ شدہ است ثابت شد کہ متناہی است **قولہ** ولا یعلم التصور آہ پوشیدہ نماند کہ این جواب است از سوال مقدر تقریر سوال اینکہ استحالۂ دور وتسلسل بر تقدیر نظریۃ کل کہ مستدل قائم کردہ است لازم نمی آید ازانکہ جائز است کہ جمیع تصورات بدیہیہ باشد وجمیع تصدیقات نظریہ واز تصورات بدیہیہ تصدیقات نظریہ مکتسب شود یا جمیع تصدیقات بدیہیہ باشد وجمیع تصورات نظریہ وثانی از اول حاصل کردہ شود وتقریر جواب انیست کہ نمی تواند کہ تصور از تصدیق مکتسب باشد زیراکہ درین وقت تصدیق معرف تصور خواہد شد ومعرف شیٔ بران محمول میشود ومحال است کہ تصدیق بر تصور محمول باشد وہمچنین اکتساب تصدیق از تصور ممکن نیست ازانکہ تصور متساوی النسبۃ است سوی وجود وعدم تصدیق پس چگونہ علۃ کاسبہ خواہد شد کہ مرجح وجود میباشد

والبسيط لا يكون كاسبا فلا بد من ترتيب أمور للاكتساب وهو النظر

والفكر وههنا شك خطب به سقراط وهو ان المطلوب اما معلوم

هو من تلامذة فيثاغورس ومن اساتذة افلاطون ۱۲ — ای فی مقام الکسب ۱۲

فالطلب تحصيل الحاصل واما مجهول فكيف الطلب واجيب بانه

ای المطلوب ۱۲

معلوم من وجه ومجهول من وجه فعاد قائلا الوجه المعلوم معلوم والوجه

المجهول مجهول وحله ان الوجه المجهول ليس مجهولا مطلقا حتى

جواب باختیار الشق الثانی ۱۲

يمتنع الطلب فان الوجه المعلوم وجهه لا ترى ان المطلوب الحقيقة

تائید للمطلوب ۱۲

المطلوب ببعض اعتباراتها هذا وليس كل ترتيب مفيدا

تمهید فی بیان الاحتیاج الی المنطق ۱۲

قوله والبسیط آه یعنی بسیط کاسب نمیشود زیرا که آن عمل و ترتیب قبول نمیکند و کاسب آن باشد که در وے ترتیب یافته میشود **قوله** وههنا شک آه محصل تقریر شک و جواب اینکه معترض میگوید که طلب مطلوب تصوری و تصدیقی مستلزم محال است از انکه مطلوب یا معلوم مطلق است یا مجهول مطلق بر تقدیر اول از طلب او تحصیل حاصل لازم می آید و بر تقدیر ثانی طلب مجهول مطلق جواب داده شد که حصر مطلوب میان معلوم مطلق و مجهول مطلق ممنوع است چه جائز است که من وجه معلوم باشد و من وجه مجهول چنانکه انسان بوجه کاتب معلوم باشد و بعد دانستن این وجه قصد کرده شود دانستن حقیقة او پس انسان درین صورت باعتبار حقیقة مجهول است و باعتبار وجه کاتب معلوم پس در طلبش نه تحصیل حاصل است و نه طلب مجهول مطلق لیکن جواب مذکور در نظر معترض ناتمام بود باز عود نمود و گفت که وجه مجهول مجهول است و وجه معلوم معلوم پس در طلبش همان استحاله لازم می آید که مذکور شده چه اگر مطلوب وجه مجهول باشد طلب مجهول مطلق لازم می آید ورنه تحصیل حاصل تقریر دفع اینکه مطلوب وجه مجهول است

ع ص خ ۱۱ الکلام تائید یکون المطلوب معلوما من وجه ومجهولا من وجه ان المطلوب هو المقصود بالکسب ای الحقیقة انتهی ای معلومة ببعض الاعتبارات ویطلب باعتبارات اخری مثلا تکون معلومة بالوجه و مطلوبة باعتبار یطلب تصورها بالذاتیات مع انها متصورة ببعض العرضیات وقد یکون معلومة ببعض العوارض ویطلب تصورها ببعض آخر فهذه الحقیقة معلومة ومجهولة ولیست مجهولة مطلقا لیمتنع الطلب ۱۲

ولا طبیعیاً ومن ہہنا تری الآراء تمنا قضتہ فلا بد من قانون عاصم عن الخطاء فیہ وہو المنطق وموضوعہ

اے فی الترتیب ۱۲

اما این تسلیم نمی کنم کہ آن وجہ مجہول مطلق است بلکہ بواسطہ وجہ معلوم معلوم نیز است **قولہ وموضوعہ** بدانکہ موضوع ہر علم چیزیست کہ از عوارض ذاتیہ آن چیز در آن علم بحث کردہ شود وعرض ذاتی عبارت است از خارج محمول کہ عارض شود چیزے را لذاتہ او لجزئہ او لخارج یساویہ مستتر نماند کہ حیثیت با قسام اولی بر سہ قسم منقسم میشود زیراکہ آن حیثیت یا اینکہ مفید نباشد برائے مفہوم زائد برام محیث بلکہ فقط فائدہ تاکید میدہد یا اینکہ مفید باشد برای مفہوم زائد پس خالی ازین نیست کہ این مفہوم زائد معتبر خواہد شد باین طور کہ حکم مرتب برام محیث مرتب بر مجموع محیث وحیثیت بود یا فقط بر محیث باشد اول حیثیت اطلاقیہ است وآن مغیر نہ ذات محیث ست نہ احکام او چنانکہ گفتہ شود الانسان من حیث ہو انسان حیوان است پس این حیثیت برائے اطلاق محیث است دوم حیثیت تقئیدیہ است وآن مغیر ذات محیث واحکام او ہر دو میشود چنانکہ گفتہ شود الصورۃ الحاصلۃ فی الذہن من حیث کونہا قائمۃ بالذہن ومکتنفۃ بالعوارض الذہنیۃ علم پس این حیثیت مفید است برائے امر زائد ومغیر ذات صورت حاصلہ است زیراکہ صورت وقت عدم این حیثیت در مرتبہ معلوم است وقتیکہ گرفتہ شود باین حیثیت پس علم می باشد ومغیر احکام نیز مے شود زیراکہ حکم کردہ می شود سابقا بران معلوم وحالا بعلم سوم حیثیت تعلیلیہ است وآن مغیر احکام محیث است نہ ذات او کما یقال زید مکرم من حیث انہ عالم پس این حیثیت مفید ست برائے امر زائد بر محیث ومغیر احکام محیث است ازانکہ در صورت فقدان علم حکم تکریم بر زید نبود ووقت گرفتن آن حکم تکریم زید نمودہ شود لیکن مغیر ذات محیث نیست زیراکہ زید شخص دیگر ازین حیثیت نشدہ بعد ازین تمہید باید دانست کہ حیثیات معتبرہ در موضوعات علوم ظاہر است کہ اطلاقیہ نمیشود وتقئیدیہ باشد یا تعلیلیہ پس باید کہ بحث ازین حیثیات درین علوم جائز نخواہد شد با وجودیکہ اکثر حیثیات موضوع در علوم مبحوث عنہا میباشد کما فی قولہم موضوع الطب بدن الانسان من حیث الصحۃ والمرض وشک نیست درین کہ صحت ومرض ہر دو مبحوث اند در طب پس

المعقولات من حیث الایصال الی التصور والتصدیق وما یطلب
به یسمی[١] مطلبا وامہات المطالب اربع ما[١] وای[٢] وہل[٣] ولم[٤] فما
(ای التصور والتصدیق ۱۲) (المراد بہا الاصل ۱۲)
یطلب التصور بحسب شرح الاسم فتسمی شارحۃ وبحسب الحقیقۃ
(اے بیان اسمہ ومفہومہ ۱۲)
وای لطلب الممیز
(ای لطلب التصور بحسب الحقیقۃ ۱۲)

نخواہد شد این حیثیت قید براے موضوع زیراکہ ثابت شدہ کہ موضوع وقیود این مفروغ عنہ میباشد در علم ونہ خواہد شد این حیثیت علت براے لحوق عوارض والا لازم خواہد آمد تقدم حیثیت بر نفس خود بوجہ تقدم علت بر معلول پس چون حیثیات موضوع در ہیچ قسم مندرج نشد چگونہ بصحت خواہد رسید وتقریر دفعش بر افادہ علامہ سعد الدین تفتازانی اینکہ حیثیت علت براے بحث میشود باین معنی کہ بحث از عوارض ذاتیہ باعتبار این حیثیت است وبعضے محققین گفتہ اند کہ این حیثیات قید ہستند براے موضوع در نظر باحث نہ در نفس الامر پس ایراد مذکور مندفع گردید **قولہ** المعقولات آہ یعنی موضوع علم منطق معقولات ہستند من حیث الایصال بسوے تصور وتصدیق ومعقولات آنکہ در ذہن یافتہ شوند وآن بر دو قسم منقسم است اول آنکہ در ذہن یافتہ شود بدون اینکہ عروض آن بچیزے لحاظ کردہ شود وآنرا معقولات اولی نامند ثانی آنکہ ظرف عروض وے ذہن باشد چون جنسیۃ وفصلیۃ وغیرہا وآنرا معقولات ثانیہ گویند ومص رح اینجا مذہب متاخرین اختیار نمودہ باین طور کہ موضوع منطق معقولات مطلقا قرار دادہ وآنرا مقید بالثانیہ نکردہ چنانکہ متقدمین کردہ اند از انکہ موضوع منطق اگر معقولات ثانیہ بودی پس از ان بحث در منطق جائز نشدی زیراکہ موضوع وقیود آن در علوم مفروغ عنہا میباشد باانکہ از معقولات ثانیہ در منطق گاہے بحث کردہ میشود چنانکہ گویند الانسان کلی والحیوان جنس والناطق فصل کلیۃ وجنسیۃ وفصلیۃ این ہمہ از معقولات ثانیہ ہستند وجائز است کہ منجانب متقدمین جواب دادہ شود کہ بحث از معقولات ثانیہ در منطق بنفسہا نیست بلکہ بدینوجہ کہ آن حالات ہستند از معقولات ثانیہ دیگر پس ایراد مذکور مندفع گردید **قولہ** وما یطلب آہ بدانکہ چون

بالذاتيات او بالعوارض وهل لطلب التصديق بوجود الشئ في نفسه

كما يقال هل العنقاء موجود ١٢

فتسمى بسيطة او على صفة فمركبة ولم لطلب الدليل لمجرد التصديق

كقولنا هل الانسان عالم ١٢

او الامر بحسب نفسه واما مطلب من وكم وكيف ومتى فهي اما ذاتيات

اي توابع ١٢

للايّ او مندرجة في الهل المركبة **فصل التصورات**

قدمناها وضعاً لتقدمها طبعاً

درکسب طلب میشود وآن بدون طالب ومطلوب ومطلب یافتہ نمیشود و در تعریف مطلب قدرے
خفا بود گفتہ کہ آن چیز کہ بآن شے آخر طلب کردہ میشود آنرا مطلب نامند واصول مطالب
چہار اند اول ما وآن بردو قسم است شارحہ کہ ازان محض تصور مفہوم شئ طلب کردہ میشود
وحقیقیہ کہ ازوے تصور شئ بحسب الحقیقۃ طلب کردہ میشود دوم ثانی ایّ وآن برائے طلب تمیز می آید
خواہ ذاتیات باشند یا عوارض سوم ثالث ہل وآن برائے طلب تصدیق می آید اعم ازینکہ
تصدیق برائے وجود شئ فی نفسہ باشد چنانکہ در ہلیہ بسیطہ میشود ویا تصدیق برائے وجود شئ
علی صفۃ باشد چنانکہ در ہلیہ مرکبہ میشود چہارم رابع لم وآن برائے طلب علت می آید گاہے برائے
مجرد تصدیق بالعقدائے طلب دلیل دران فقط برائے تصدیق عقدمی باشد کقولنا لم کان ہذا
متعفن الاخلاط قیل لانہ محموم پس این دلیل انی ست دانستہ شود ازان انیۃ شئ اے
وجود آن نہ علت آن وگاہے می آید برائے طلب علت وجود شئ کہ آن علت در نفس الامر
میباشد کقولنا لم کان ہذا محموماً قیل لانہ متعفن الاخلاط وکل متعفن الاخلاط فہو محموم پس
تعفن اخلاط علت است برائے حمی در نفس الامر واین دلیل لمیّ است کہ دانستہ شود ازان لمیتہ
وعلیتہ شئ وماسوائے ازین چہار مطلب از فرعات وتوابع ہستند پس مطلب من و
کیف ومتی یا از توابع ایّ ہستند یا در ہل مرکبہ مندرج ہستند **قولہ** لتقدمہا طبعاً
بدانکہ تقدم طبعی عبارت است از تقدم محتاج الیہ بر محتاج بدین نہج کہ محتاج الیہ

فان المجہول المطلق یمتنع علیہ الحکم قیل فیہ حکم فہو کذب وحلہ انہ معلوم
ای فی قولنا المجہول المطلق یمتنع علیہ الحکم ۱۲ ای المجہول المطلق ۱۲
بالذات ومجہول مطلق بالعرض فالحکم وسلبہ باعتبارین وسیاتی
الافادۃ انما تتم بالدلالۃ منہا عقلیۃ بعلاقۃ ذاتیۃ ومنہا وضعیۃ بجعل
جاعل ومنہا طبعیۃ باحداث طبیعۃ وکل منہا لفظیۃ وغیر لفظیۃ واذا کان
الانسان مدنی الطبع وکثیر الافتقار الی التعلیم والتعلم وکانت اللفظیۃ
التمدن ہو الاجتماع مع بنی نوعہ ۱۲
الوضعیۃ اعمہا واشملہا فلہا الاعتبار

علت تامہ برائے محتاج نباشد ورنہ تقدم بالعلیۃ خواہد شد پس تصور بر تصدیق بالطبع مقدم است
از انکہ تصدیق بدون تصور یافتہ نمی شود ونیست علت تامہ برائے تصدیق چہ تصور بدون تصدیق
یافتہ مے شود واگر علت تامہ بودی منفک نشدی چراکہ انفکاک علت تامہ از معلول محال است
قولہ فان المجہول المطلق آہ مستتر نماند کہ این دلیل است برائے اینکہ تصدیق بجانب تصور محتاج
است بدون وجودوے یافتہ نمی شود وحاصل دلیل اینکہ صرورست در تصدیق از حکم
وحکم نمی شود مگر میان محکوم علیہ ومحکوم بہ پس ناچار است از تصور محکوم علیہ چہ ہر گاہ متصور
نباشد چگونہ بروے حکم کردہ شود واز انکہ بر مجہول مطلق حکم ممتنع است پس لا محالہ تصدیق
بجانب تصور محتاج باشد وتصور بروے مقدم بالطبع باشد **قولہ** قیل فیہ آہ این اعتراض است
بر دلیل مذکور توضیحش اینکہ دلیل مذکور کہ المجہول المطلق یمتنع علیہ الحکم باطل است چراکہ حکم در وے یافتہ
میشود پس آن حکم یا بر مجہول مطلق ست یا بر معلوم مطلق بر تقدیر اول بطلان قول قائل یا
قول خود لازم می آید وبر تقدیر ثانی چگونہ بروے حکم بامتناع صحیح باشد از انکہ معلومیۃ
مستدعی صحۃ حکم ست نہ امتناع وتقریر دفع اینکہ مجہول معلوم بالذات است بوصف مجہولیۃ
ومجہول مطلق بالعرض است یعنی عقل اورا مجہول فرض نمودہ است پس حکم وسلب وے بدو

ہ قولہ ثم لما ادفع توہم ان یتوہم ان المنطق لا یبحث الا عن القول الشارح والحجۃ وکیفیۃ ترتیبہما وہما لا یتوقفان علی الالفاظ فلم تعرض لہا بحثہم لیس الا عن المعانی فما وجہ ذکر الالفاظ والاشتغال فی المنطق فدفعہ بانہ لیس من غرضہ الا بیان الدفع ان التعلیم والتعلم والافادۃ والاستفادۃ فی العلوم وغیرہا لا یکون الا بالالفاظ فلا بد من الالفاظ الدالۃ علی المعانی المطلوبۃ بحصول الافادۃ والاستفادۃ فلا ینفک تعقل المعانی عن تخیل الالفاظ فلہذہ الفائدۃ اورد مباحث الالفاظ وجعلہا من اواخر المقدمۃ ۱۲

ومن ہہنا تبین ان الالفاظ موضوعۃ للمعانی من حیث ہی ہی دون

ای من افتقار الانسان فی التعلیم والتعلم الی المعانی المطلقۃ ۱۲

الصور الذہنیۃ والاعیان الخارجیۃ کما قیل فدلالۃ اللفظ علی تمام ما وضع لہ

من تلک الحیثیۃ مطابقۃ وعلی جزئہ تضمن وہو لازم لہا فی المرکبات

ای فی المعانی المرکبۃ ۱۲

وعلی الخارج التزام فلا بد من علاقۃ مصححۃ عقلیۃ او عرفیۃ

ای امر یستصحب احدہما الصاحبہ ۱۲

اعتبار است **قولہ** ومن ہہنا آہ یعنی بجہت اینکہ انسان در تعلیم وتعلم بسوے معانی مطلقہ محتاج است
ازین معلوم شد کہ وضع الفاظ بمقابلہ معانی من حیث ہی ہی است چراکہ غرض واضع از وضع افادہ ما فی الضمیر
است ومقصود نیست در افادہ مگر نفس شئی پس مسلک شیخ بوعلی وابونصر فارابی کہ وضع الفاظ محض بمقابلہ
صور ذہنیہ میباشد ماول است زیراکہ وضع بعضے لفظہا چون لفظ اللہ وغیرہ بمقابلہ جنین ذات است کہ
حصولش در ذہن مستحیل است پس انحصار وضع جملہ الفاظ بمقابلہ صور ذہنیہ چگونہ صحیح تواند شد وتاویلش
اینکہ مراد از صور ذہنیہ اینجا ماہیت من حیث ہی ہی است وہمچنین اطلاق در کلام ایشان بسیار شایع
وذایع است وہمین نہج مسلک کسانیکہ قایل اند کہ وضع الفاظ بمقابلہ اعیان خارجیہ است
نیز ماول است از انکہ وضع بعضے لفظہا چون فوقیت وتحتیت بمقابلہ معنی انتزاعیہ است کہ وجودش
محض در ذہن میباشد پس منحصر کردن وضع جملہ الفاظ بمقابلہ اعیان خارجیہ چگونہ مستقیم خواہد شد
وتاویلش اینکہ مراد از عین خارجی نفس شئی من حیث ہی ہی است **قولہ** فلا بد آہ بدانکہ در دلالت
التزامیہ چون بر خارج معنی موضوع لہ دلالت میباشد وظاہر است کہ بر ہر خارج معنے موضوع لہ
دلالت نمیشود پس ضرور است کہ میان موضوع لہ وامر خارج ارتباطے بدین گونہ باشد کہ از فہمیدن
یکے فہمیدن آخر لازم آید خواہ آن ارتباط بلزوم عقلی باشد یعنی بودن امر خارجی بوجہیکہ نزد عقل
تصور موضوع لہ بدون آن امر محال باشد چون بصر بنسبت عمی کہ ہر آئینہ عقل حاکم است
باین طور کہ تعقل مفہوم عمی بدون تعقل مفہوم بصر از ممتنعات است چہ معنی عمے عدم البصر عما
من شانہ ان یکون بصیرا است یا بلزوم عرفی باشد یعنی بودن امر خارجی بدین نہج کہ وقتیکہ
لفظ اطلاق نمودہ شود ذہن منتقل شود بسبب عرف وعادت ازان بسوے آن

قیل الالتزام مہجور فی العلوم لانہ عقلی نقض بالتضمن و یلزمہما

(ای متروک ۱۲) (ای التضمن والالتزام ۱۲)

المطابقۃ ولا عکس و کونہ لیس غیرہ لیس مما یسبق الذہن الیہ دائما

واما التضمنیۃ والالتزامیۃ فلا لزوم بینہما والافراد والترکیب

حقیقۃ صفۃ اللفظ لانہ ان دل جزؤہ علی جزء معناہ فمرکب ویسمی

قولاً ومؤلفاً

امر خارج لیکن عقلاً انفکاک محال نیست چون ہرگاہ برکسے لفظ حاتم اطلاق نمودہ شود ذہن باعتبار
عرف وعادت منتقل میشود از وے بسوے جود او **قولہ** قیل الالتزام مہجور آہ یعنی گفتہ شدہ است کہ
دلالت التزامیہ در علوم متروک است نہ در عرف محاورات عربیہ چراکہ آن عقلی است نہ وضعی چہ در و
انتقال از ملزوم بسوے لازم میباشد وظاہر است کہ بمقابلہ او ہیچ لفظ موضوع نیست ومفید در تعلیم
وتعلم نمی شود مگر آن چیز کہ اسہل باشد وآن وضعی است پس بدین وجہ در علوم متروک شدہ ونقض
وارد کردہ شد کہ این دلیل بعینہ در دلالت تضمنیہ جاری است باوجودیکہ آن در علوم متروک نیست
چراکہ دلالت تضمنی نیز عقلی است بوجہ نبودن وضع لفظ بمقابلہ معنے تضمنی پس ہرگاہ حکم از دلیل
متخلف شد دلیل باطل گردید تقریر دفع اینکہ عقلیت تضمن مثل عقلیت التزام نیست چراکہ وضع متضمن
است براے معنی تضمنی در ضمن کل **قولہ** ویلزمہما المطابقۃ آہ یعنی دلالت التزامی وتضمنی را مطابقی
لازم است چراکہ این اصل است وآن ہر دو فرع ووجود فرع بے اصل غیر ممکن است ومطابقی را
آن ہر دو لازم نیست چراکہ بودن اصل بدون فرع جائز است ونیست لازم در میان دلالت
تضمنی والتزامی زیراکہ بودن فرعی ونہ بودن فرع دیگر جائز است واینجا اعتراضی مشہور است
تقریرش اینکہ عدم تلازم میان مطابقت والتزام تسلیم نمی کنم زیراکہ ہیچ شئ چنین یافتہ نمیشود
کہ براے آن لازم نباشد اقل درجہ اینکہ کون الشئ لیس غیرہ لازم براے ہر شئ است
جواب دادہ شد کہ معتبر در التزام لازم بین بالمعنی الاخص است وان عبارت است

ط قد اختلف فی ان الافراد والترکیب صفتان للالفاظ او المعانی فذہب البعض الی ان الافراد والترکیب صفتان للمعنی والیہ مال السید ابو الفتح وذہب البعض الی انہما صفتان للفظ ولا شبہۃ ان الالفاظ والمعانی معتبران فی الافراد والترکیب وان احدہما اول والآخر [illegible] اعنی [illegible] جانب الدال وذہب الی [illegible] صفۃ للفظ کما اختارہ المصنف رحمہ [illegible] المدلول وذہب [illegible] الی انہما صفتان للمعنی کما ذہب الیہ السید ای السید ابو الفتح ۱۲

والا فمفرد وهو ان كان مرآة لتعرف الغير فاداة والحق ان الكلمات
الوجودية منها فان كان مثلا معناه كون الشئ شيئا لم يذكر بعد تسميتها
كلمات لتصرفها ودلالتها على الزمان والا فان دل بهيئته على زمان
فكلمة وليس كل فعل عند العرب كلمة عند المنطقيين فان نحو امشى فعل
وليس بكلمة لاحتماله الصدق والكذب بخلاف يمشى والا فهو اسم ومن
خواصه الحكم عليه وقولهم من حرف جر وضرب فعل ماض لا يرد فانه

ازانکه تصور او از تصور ملزوم خود ضروری باشد و بداهة شاهد است که بسا اوقات تصور ماهیات
میکنیم و بر قلب ما خطرهٔ غیر هم نمی گذرد چه جاے اینکه آن غیر خود نیست **قوله** والحق ان الکلمات
الوجودیة آه یعنی حق اینکه کلمات وجودیه که دلالت بر وجود مے کنند چون کان و صار و اصبح و امسی
و غیر ها از ادوات هستند بدانکه در بودن کلمات وجودیه از ادوات یا افعال اختلاف است نزد بعضے
افعال هستند بوجه اقتران بزمانه و تصرف آنها بسوے ماضی و مضارع و نزد بعضے اداة باشند
بوجه غیر مستقل شدن معانی آنها- **قوله** لیس کل فعل عند العرب آه چون بظاهر متوهم مے شود که هر فعل
نزد اهل عرب کلمه است نزد منطقیین پس مصنف آنرا دفع نموده بقول خود که امشی و تمشی فعل است
نزد اهل عرب بوجه اقتران او بزمانه و کلمه نیست نزد منطقیین بوجه احتمال داشتن براے صدق
و کذب بخلاف یمشی که آن نزد منطقیین هم کلمه است چرا که احتمال براے صدق و کذب نمی دارد بسبب
عدم دلالت او بر فاعل محکوم علیه ورنه ذکر فاعل در وے تاکید خواهد شد حالانکه این خلاف
محاورهٔ اوشان ست **قوله** ومن حرف جر آه بدانکه این جواب ست از سوال مقدر تقریر سوال
اینکه خاصهٔ هر شئ آنست که بآن مخصوص باشد و در غیر او یافته نشود پس اگر محکوم علیه بودن خاصه
اسم بودی در غیر او موجود نشدی با اینکه گاهے حرف و فعل محکوم علیه می شود چنانکه گویند من

حکم علی نفس الصوت لا علی معناہ والمختص بہ ہو ہذا والاول یجری

فی المھملات ایضا وایضا ان اتحد معناہ فمع تشخصہ وضعا جزئی

ای علی اللفظ فقط ۔ ای الحکم علی المعنی ۱۲

ویدخل فیہ المضمرات واسماء الاشارات فان الوضع فیھما

ای نفی الجزئی ۱۲

وان کان عاما لکن الموضوع لہ خاص علی ما ہو التحقیق وبدونہ

ای بدون التشخص ۱۲

حرف جر وضرب فعل ماض حاصل جواب اینکہ خاصہ اسم آنست کہ معنی او محکوم علیہ باشد و درمثال مذکور لفظ من ولفظ ضرب محکوم علیہ است نہ معنی آن پس آنکہ خاصہ اسم است درغیر او موجود نشد بلکہ آنکہ غیر خاصہ است در حرف وفعل یافتہ شد و درین ہیچ ضرر نیست **قولہ** والاول یجری فی المھملات ایضا یعنی حکم بر نفس لفظ چنانکہ در ادوات وکلمات یافتہ میشود ہمچنین در مھملات ہم متحقق است چنانکہ گویند جسق مھمل و دیز مقلوب زید لیکن این قدحے نمیکند زیراکہ خاصہ اسم آنست کہ معنی آن محکوم علیہ باشد واینجا محض لفظ محکوم علیہ است **قولہ** ان اتحد معناہ آہ ای اگر معنی لفظ مفرد واحد و متشخص باشد آنرا جزئی نامند ومضمرات واسماء اشارات دران نیز داخل ہستند چراکہ وضع درینجا اگرچہ عام است لیکن موضوع لہ خاص است وتفسیر وضع عام موضوع لہ خاص اینکہ واضع وقت وضع الفاظ مفہوم کلی لحاظ کند ووضع بمقابلہ افراد وجزئیات آن کلی و پوشیدہ نماند کہ تشخص موضوع لہ دراسماء اشارات و در ضمیر متکلم ومخاطب و ضمیر غائب کہ مرجع آن امر متشخص باشد ظاہر است لیکن متشخص موضوع لہ در ضمیر غائب کہ مرجع او امر کلی باشد چون الانسان کلی فھو مقول علی کثیرین صحیح و مستقیم نمیشود جواب دادہ شد کہ ضمیر غائب راجع بسوے مذکور است و مذکور بما ہو مذکور احتمال شرکت نمی دارد **قولہ** وبدونہ متواطی آہ یعنی اگر معنے لفظ مفرد واحد غیر متشخص باشد پس اگر صدق او بر جمیع افراد علی السویہ باشد آنرا متواطی گویند چون انسان واگر متفاوت باشد آنرا مشکک نامند بدانکہ اختلاف وتفاوت درمیان اشیاء ہر چند بہیچ متصور میشود اول اختلاف بالماہیۃ چنانکہ میان انسان و فرس کہ ہر دو مختلف بالماہیۃ ہستند ثانی اختلاف بالعوارض چنانکہ میان زنجی و رومی ثالث اختلاف ماہیۃ بالکمال والنقصان یعنی ماہیۃ واحدہ بنفسہا در بعض نحو وجود کامل باشد و در بعض آخر ناقص بعد ازین باید دانست

متواطا ان تساوت افراده فی الصدق والا فمشکک وحصروا
ای فی صدق الکلی علی ذلک الافراد ۱۲ ای المنطقیون ۱۲

التفاوت فی الاولیة والاولویة والشدة والزیادة ولا تشکیک

فی الماهیات ولا فی العوارض بل فی اتصاف الافراد بها فلا تشکیک
ای فی اتصاف افراد الکلی بالعوارض ۱۲

فی الجسم ولا فی السواد بل فی الاسود
ای کون الجسم متصفا بهذه العوارض ۱۲

که اختلاف و نزاع که مابین عقلا و حکما در تشکیک فی الماهیة واقع شده است در معنی ثالث است حکماء مشائیه
انکار آن کرده اند و گفته اند که تفاوتیکه در ماهیة یافته می شود در اصل باعتبار خصوصیات وجودات
منضمه آنست یعنی تشکیک یافته میشود فی الحقیقت در افراد ماهیات بالعوارض نه در نفس ماهیات
خواه جوهریه باشند یا عرضیه پس تفاوتیکه میان دو جسم اسود یافته میشود در اصل نه در جسم است و نه
در سواد بلکه در اتصاف جسم بالسواد و حکماء اشراقیه بدین جانب رفته اند که جمله اقسام تشکیک یعنی
اولیت و اولویت وغیره در نفس ماهیة متحقق است بمعنی اینکه ماهیت واحده در بعض مراتب وجود
بنفسها کامل است و در بعض آخر ناقص و همین حق است چراکه وجود و تشخص عین ماهیات است چنانکه در
مبحث جعل تحقیق نموده ایم پس چگونه توان گفت که تفاوت و اختلاف ماهیت باعتبار وجودات
و خصوصیات منضمه باشد لیکن مصنف اینجا تقلید مشائیه کرده بر مسلک شان ایمان آورده است
و مخفی نماند که تشکیک و تفاوت معتبره که بنابر مسلک اشراقیه در نفس ماهیات یافته میشود و مطابق
مذهب مشائیه در اتصاف افراد ماهیات بالعوارض بر چهار قسم است اول اینکه صدق کلی بر بعض افراد
خود باقتضاء ذات باشد و بر بعض آخر باقتضاء غیر چون ضوء که صدق او بر شمس باقتضاء ذات است و بر ارض
باقتضاء غیر و آنرا اولویت میگویند دوم اینکه صدق کلی بر بعض افراد علت باشد برای صدق او بر
بعض آخر چون وجود که صدق او بر واجب علت است برای صدق او بر ممکن و آنرا اولیت
نامند سوم اینکه صدق کلی بر بعض افراد اشد باشد و بر بعض آخر اضعف چون صدق اسود بر ثوب
شدید السواد و بر ثوب ضعیف السواد و آنرا شدت و ضعف میگویند رابع اینکه صدق کلی
بر بعض افراد زائد باشد و بر بعض ناقص چون مقدار بر جسم صغیر و کبیر و آنرا زیادت

ومعنی کون احد الفردین اشد من الآخر انہ بحیث ینتزع عنہ العقل

بمعونۃ الوہم امثال الاضعف ویحللہ الیہا حتی ان لاوہام العامۃ

ای یحلل العقل الاشد ای الی الامثال ۱۲

تذہب الی انہ متالف منہا فافہم وان کثر معناہ فان وضع لکل ابتداء

ای بلا تحلیل النقل ۱۲

فمشترک والحق انہ واقع حتی بین الضدین لکن لاعموم فیہ حقیقۃ

والمرتجل قیل من المشترک وقیل من المنقول والا فان اشتہر

ونقصان خوانند ہذا انبذ من احوال ہذا المقام والتفصیل مذکور فی المبسوطات **قولہ** ومعنی کون احد الفردین آہ
یعنی بدانکہ نسبت بعض فرد کلی اگر بسوے فرد دیگر چنان باشد کہ عقل بیاوری وہم امثال فردی از فرد
دیگر انتزاع تواند کرد تا آنکہ اوہام عامہ بدین جانب سبقت کنند کہ اشد وازید مرکب از امثال اضعف
وانقص است پس آنرا شدت وزیادت میگویند اول مختص بالکیفیات است وثانی بالکمیات **قولہ**
وان کثر معناہ آہ ای اگر بسیار باشند معنے مفرد پس اگر وضع آن لفظ براے ہریک ازان معانی
بوضع جداگانہ باشد آنرا لفظ مشترک نامند وحق آنست کہ مشترک در کلام عرب بسیار یافتہ میشود
چنانکہ لفظ عین براے باصرہ وذہب وذات وچشمہ وآفتاب وغیرہا موضوع بلکہ بین الضدین ہم گاہے
متحقق میشود چنانکہ قرء موضوع است براے حیض وطہر بدانکہ مقصود مصنف ازینجا تردید است
کسانیکہ قایل شدہ اند کہ وجود مشترک ممکن نیست یا در وقوع ودر تحقیق او کلام کردہ اند لیکن در وے
عموم حقیقۃ نیست یعنی این نمی تواند کہ معنی آن معا مراد گرفتہ شود **قولہ** والمرتجل آہ مرتجل
لفظیست کہ از معنی اصلی بدون مناسبۃ منقول باشد پس بعضے گفتہ اند کہ از مشترک ست چراکہ
مناسبت میان منقول عنہ ومنقول الیہ ضروری است واینجا این مفقود است وبعضے
گفتہ اند کہ از منقول است زیراکہ اگرچہ مناسبت مذکورہ یافتہ نمی شود اما نقل متحقق است
ودر مشترک نقل نمی شود **قولہ** والا فان اشتہر فی الثانی آہ ای اگر وضع مفرد براے ہریک
معنی جدا جدا نبود بلکہ منقول بطرف ثانی باشد بنا بر مناسبت پس اگر در معنی ثانی کہ منقول

فی الثانی فمنقول شرعی او عرفی خاص او عام قال سیبویہ الاعلام
کلہا منقولات خلافا للجمہور والا فحقیقۃ ومجاز ولا بد من علاقۃ ان کانت
تشبیہا فاستعارۃ والا فمجاز مرسل وحصرہ فی اربعۃ وعشرین نوعاً
ولا یشترط سماع الجزئیات نعم یجب سماع انواعہا وعلامۃ الحقیقۃ
التبادر والعراء عن القرینۃ وعلامۃ المجاز الاطلاق علی المستحیل واستعمال
اللفظ فی بعض المعنی کالدابۃ علی الحمار

است مشہور باشد یعنی استعمال آن در اول متروک باشد بنوعی کہ اگر آن لفظ گفتہ شود بجز معنے ثانی فہمیدہ
نشود مگر بقرائن پس آنرا منقول گویند منسوب باشند بسوے ناقل اگر ناقل آن شرع ست منقول شرعی
خوانند واگر عرف عام منقول عرفی واگر عرف خاص است منقول اصطلاحی مثال اول مانند صلوٰۃ
کہ شارع از معنے دعا بسوے ارکان مخصوصہ آوردہ ومثال ثانی ہمچون دابہ کہ عرف از ما یدب علی
الارض بطرف چہارپایہ آوردہ مثال سوم ہمچو اصطلاحات نحویان ومنطقیان وغیرہما واگر معنی ثانی
مشتہر نباشد بل استعمال آن در ہر دو معنی باشد پس اگر استعمال کردہ شود در معنی اول
آنرا حقیقت نامند والا مجاز **قولہ** وحصرہ آہ یعنی مجاز مرسل باعتبار علاقہ در بست وچہار نوع محصور
است سببیۃ[1] مسببیۃ[2] کلیۃ[3] جزئیۃ[4] لازمیۃ[5] ملزومیۃ[6] تقیید[7] اطلاق[8] عموم[9] خصوص[10] مجاورہ[11] تسمیۃ الشیٔ[12]
باعتبار مایؤل الیہ۔ تسمیۃ الشیٔ[13] باعتبار ماکان حالیت[14]۔ محلیۃ[15] علیۃ الشیٔ[16]۔ بدلیۃ[17] احدہما عن الآخر
تضاد[18] النکرۃ[19] الواقعۃ فی حیز الاثبات لعامۃ المعرف[20] باللام للعہد الذہنی حذف[21] المضاف۔ حذف[22]
المضاف الیہ۔ الحذف[23] مطلقا زیادۃ[24] **قولہ** نعم یجب آہ یعنی واجب است در مجاز از سماع نوع
علاقہ چون علاقہ سببیہ ومسببیہ لازمیۃ وملزومیۃ وغیرہا نہ شنیدن جزئیات وے **قولہ**
وعلامۃ الحقیقۃ آہ اے علامۃ حقیقۃ سرعۃ انتقال ذہن است از لفظ بسوے

النقل والمجاز اولی من الاشتراک والمجاز اولی من النقل والمجاز بالذات

انما ہو فی الاسم واما الفعل وسائر المشتقات والاداۃ فانما یوجد

فیہا بالتبعیۃ وتکثر اللفظ مع اتحاد المعنی مرادفۃ وذلک واقع لتکثر

ای فی الفعل والمشتقات والاداۃ ۱۲

الوسائل والتوسع فی مجال البدیع ولایجب فیہ قیام کل مقام الآخر

ای الوسائل الی افادۃ ما فی الضمیر ۱۲

وان کانا من لغۃ فان صحۃ الضم من العوارض یقال صلی علیہ

ولا یقال دعا علیہ

معنی و فہمیدن معنی بدون قرینہ و علامۃ مجاز اطلاق نمودن لفظ است بر چیزیکہ اطلاق او بظاہر بروے مستحیل باشد چون لفظ اسد بر رجل شجاع و لفظ حمار بر بلید **قولہ** والمجاز اولی من النقل یعنی مجاز از نقل اولی است زیراکہ آن وجود اکثر است از نقل واوسع وابلغ است در کلام **قولہ** واما الفعل آہ حاصلش اینکہ مجاز اولاً در مبادی فعل اعتبار کردہ مے شود و بواسطہ آن در فعل و مشتقات آن و در حرف بواسطہ متعلقات آن **قولہ** وتکثر اللفظ آہ یعنی ہرگاہ معنی الفاظ کثیرہ واحد باشد آنہا را مترادفات نامند چون سیف و صارم اسد و لیث اما این نمی تواند کہ ہر یک بجاے دیگر بہر مقام قائم کردہ میشود چنانکہ صلوۃ و دعاء لفظ مترادف اند اما معنی صلی علیہ اینکہ دعاء خیر کرد بروے و معنے دعا علیہ اینکہ دعا بد کرد بروے **قولہ** لتکثر الوسائل یعنی وسائل در افادۂ ما فی الضمیر کثیر ہستند زیراکہ گاہے در تعلیم و تعلم بعض لفظ بنسبت بعض سہل مے نماید اگرچہ معنے ہر دو واحد مے باشد و ہمچنین توسع در مجال بدایع یعنے فائدہ وقوع ترادف گاہے متعلق با نظم و نثر میشود و فصحاء در بیان مقاصد و بدایع الفاظ مترافہ استعمال میکنند

هل بين المفرد والمركب ترادف اختلف فيه والمركب ان
صحّ السكوت عليه فتام خبر وقضية ان قصد به الحكاية عن الواقع و
من ثم يوصف بالصدق والكذب بالضرورة فقول القائل كلامي
ای من اجل الحكاية ١٢
هذا كاذب ليس بخبر لان الحكاية عن نفسه غير معقول والحق انه بجميع
ای هذا القول ١٢
اجزائه ماخوذ في جانب الموضوع فالنسبة ملحوظة مجملاً فهي المحكي عنها و
من حيث تعلق الايقاع بها ملحوظة تفصيلاً فهي الحكاية
ای النسبة ١٢

قوله هل بين المفرد والمركب آه یعنی در ترادف مرکب و مفرد اختلاف شده است بعضی گفته اند که ترادف میان آنها ممکن نیست بوجه عدم اتحاد معنی آن بحسب الوضع زیراکه وضع در مفرد شخصے است و در مرکب نوعے و بعضے قائل شده اند که ترادف بین المفرد والمرکب واقع است چراکه اتحاد معنی بالجملہ در ترادف کافی است و پوشیده نماند که این از قبیل نزاع لفظی است ازانکه کسانیکه منکرین ترادف اند نزد ایشان در ترادف اتحاد معنی بحسب الذات و الاعتبار ضروری است و نزد قائلین اتحاد فقط بحسب الذات کافی است **قوله** فقول القائل آه بدانکه این اشکال مشهور است تقریرش انکه اتصاف نسبت واحده باصدق و کذب معا بالبداهة ممتنع و مستحیل است باوجودیکه در قول قائل کلامی هذا کاذب و قتیکه اوشیر از ایهم اشاره بسوے نفس این قول باشد استحاله اتصاف مذکور لازم می آید زیراکه بر تقدیر صدق ثبوت کذب که در قول مذکور محمول است ضروری باشد و آن مستلزم کذب است و بر تقدیر کذب سلب کذب و آن مستلزم صدق است تقریر دفع این اشکال بر دو طریق است اول آنکه محقق دوانی اختیار نموده حاصلش انکه صدق و کذب از خواص و لوازمات خبر است و قول مذکور از قبیل خبر نیست چراکه در وے محکی عنه مفقود است و اگر همین قول محکی عنه گردانیده شود اتحاد حکایت و محکی عنه لازم می آید و این ظاهر البطلان است دیگر آنکه مصنف بجانب او مائل شده و بقول خود والحق انه آلخ بیان نموده محصلش انیست که قول مذکور

فانحل الاشکال بجمیع تقاریرہ ونظیر ذلک قولنا کل حمد للہ فانہ حمدٌ

ای کلامی ہذا کاذب ۱۲

من جملۃ کل حمد فالحکایۃ ہو المحکی عنہا فتامل فانہ جذر اصم والا فانشاء منہ

ای من بعض الانشاء ۱۲ — ذلک القول فی تحریر

امر ونہی وتمنٍ وترجٍ واستفہامٌ وغیر ذلک وان لم یصح فناقص تقییدی

من الدعاء والالتماس والنداء ۱۲

وامتزاجی وغیرہ فصل المفہوم ان جوز العقل تکثرہ من حیث تصورہ

کبعلبک ۱۲ — کترکیب الفعل مع القول ۱۲ — عن امر خارج ۱۲ ای مع قطع النظر

بجمیع اجزائہ یعنی موضوع ومحمول ونسبت تامہ بجانب موضوع ای در اسم اشارہ اجمالاً ماخوذ است پس این
مرتبہ محکی عنہ است و باعتبار تعلق ایقاع تفصیلا ملحوظ است واین درجہ حکایت است پس صدق آن
باعتبار تفصیل است وکذب آن باعتبار اجمال لہذا استحالہ مذکورہ مندفع گردید **قولہ** فانحل الاشکال آہ
یعنی تقریر این اشکال بنہجیکہ مذکور شدہ ماسوائے آن طرق دیگر بسیار دارد وہمان جواب مسطورۂ بالا
کفایت میکند از ان جملہ قول قائل کل کلامی فی ہذہ الساعۃ کاذب یا کلامی فی ہذا الیوم کاذب وجز این
کلام دران ساعت یا دران یوم ہیچ تکلم نکردہ پس صدقش مستلزم ست برائے کاذب بود وبالعکس **قولہ**
ونظیر ذلک آہ یعنی قول قائل کل حمد للہ نظیر است برائے کلامی ہذا کاذب زیرا کہ حقیقۃ حمد اظہار
صفات کمالیہ است وازجملہ محامد این قول ہم است پس حکایت لنفسہ باشد بدانکہ مقصود مصرح
علام اینجا تردید جواب محقق دوانی است بدین صورت کہ درخبر بودن کل حمد للہ شکے نیست باوجودیکہ
دروے حکایت یافتہ نمی شود ورنہ لازم آید حکایت شئ لنفسہ پس مخلص اینجا نیست مگر بہمین نہج کہ
این قول باعتبار اجمال وتفصیل محکی عنہ وحکایت گردانیدہ شود چنانکہ در کلامی ہذا کاذب مسطور
شدہ است **قولہ** من حیث تصورہ آہ بدانکہ این قید برائے آنست کہ تعریف کلی جامع باشد
کلیات فرضیہ را چون لاشئ ولا امکان ولا وجود کہ بالنظر الی الخارج ممتنع است صادق آمدن
آنہا بکدام شے از اشیا لیکن نظر مجرد تصور آنہا مانع نیست وہمچنین آن کلیات کہ منع میکند
شرکت را بنظر خارج چون واجب الوجود کہ شرکت درین ممتنع است بدلیل خارج لیکن وقتیکہ
مجرد کند عقل نظر را جانب مفہوم آن صدق آن بر کثیرین منع نبود چہ مجرد تصور آن اگر
مانع باشد از شرکت پس احتیاج نیفتد در اثبات وحدانیت بدلیل

فکلی ممتنع کالکلیات الفرضیة اولا کالواجب والممکن والا فجزئی محسوس

ای الکلیات التی لیس لها افراد فی الواقع ۱۲ ای لا یمتنع افراده ۱۲

الطفل فی مبدا الولادة وشیخ ضعیف البصر والصورة الخیالیة من

ای ما یدرکه الطفل ۱۲ ای اول زمان الولادت ۱۲

البیضة المعینة کلها جزئیات لان شیئا منها لا یجوز العقل تکثرها علی

ای من المحسوسات والصورة ۱۲ ای تکثر کل واحد ۱۲

سبیل الاجتماع وهو المراد وههنا شک مشهور وهو ان صورة الخارجیة لزید والصورة

ای التکثر علی سبیل الاجتماع ۱۲ اے فی مقام الکلی والجزئی ۱۲

الحاصلة منه فی اذهان طائفة تصوروها کلها متصادقة فان التحقیق ان

ای زید ۱۲ ای تصوروا تلک الطائفة ۱۲ اے کل من هذه الصورة وصورة زید ۱۲

حصول الاشیاء بانفسها فی الذهن لا باشباحها وامثالها فتلک الصورة

اے بماهیتها ۱۲ اے صورة زید ۱۲

متکثرة ومن ههنا یستبین کون الجزئی

ای من صدق صورة زید علی کل من الصورة الذهنیة وصدق واحد منها علی الاخری ۱۲

قوله ومحسوس الطفل آه بدانکه این اشاره است بسوے جواب سه اعتراضات که اینجا وارد میشوند اول آنکه چیزیکه طفل در ابتدار ولادت محسوس مینماید بوجه نقصان حس مشترک او بر کثیرین صادق می آید پس کلی باشد باوجودیکه جزئی است ثانی اینکه شخصیکه براے او عارضه ضعف بصر باشد هرگاه چیزے از فاصله محسوس مینماید بوجه ضعف بصر او بر کثیرین صادق می آید پس کلی باشد باوجودیکه جزئی ست ثالث اینکه صورت بیضه معینه که در خیال حاصل میشود بوجه تشابه صورت بر کثیرین صادق می آید پس کلی باشد باانکه جزئی است وخلاصه جواب این اعتراضات ثلثه اینکه در کلی تکثر اجتماعی معتبر است واینجا تکثر بدلی یافته میشود پس هیچ قدح نمیکند **قوله** وههنا شک آه توضیح شک اینکه اگر صورت زید مثلا در اذهان کثیره حاصل باشد پس هر صورت صادق می آید که آن صورت زید است زیراکه تحقیق حصول اشیاء بانفسها است پس آن صورت که از زید حاصل شده است نفس آن باشد لهذا بر کثیرین صادق می آید پس لازم آید بودن جزئی کلی **قوله** ومن ههنا تبین آه بدانکه این تعریض است بر سید سند ازانکه او انکار کرده است از حمل جزئی حقیقی و وجه انکار او آنکه جزئی اگر محمول باشد پس از دو حال خالی نیست بر ذات خود محمول است یا بر غیر

الحقیقی محمولاً وہو الحق ولایجاب بان المراد صدقہا علی کثیرین ہو ظل

(ای کون الجزئی محمولاً ۱۲ — فی تعریف الکلی ۱۲ — فی صدق الصورة ۱۲)

لہا ومنتزع عنہا واللازم ان لہا ظلا متعددا لا انہا ظل متعدد والمطلوب ہو

(ای الکثیرین ۱۲ — ای عن الکثیرین — ای لہذہ الصورة ۱۲ — ای الصورة ۱۲)

الثانی لان التصادق یصحح الانتزاع والظلیة فان الاتحاد من الطرفین

بل الجواب ان المراد تکثر المفهوم بحسب الخارج فالصورة الحاصلة من زید

باعتبار الاذہان یستحیل ان تتکثر فی الخارج بل کلہا ہویة زید اما الکلیات

بر تقدیر اول حمل مفید نخواہد شد زیرا کہ در حمل تغائر ضروری است و اینجا این مفقود است و بر تقدیر ثانی حمل مستحیل ست زیرا کہ حمل بدون اتحاد متصور نمی شود و درینجا اتحاد یافتہ نمی شود **قولہ** ولایجاب بان المراد آہ پوشیدہ نماند کہ مجیب این جواب سید شریف است حاصلش اینکہ کلی آن باشد کہ بر کثیرین صادق می آید بدین نہج کہ ظل باشد برائے کثیرین و منتزع باشد از انہا و اینجا اظلال کثیرہ یافتہ میشوند نہ ذی ظل پس زید کلی نخواہد شد لیکن مصنف علام برین جواب راضی نشدہ و در تردید آن گفتہ کہ چون تصادق درینجا از جانبین است یعنی صورت خارجیہ و صورة ذہنیہ ہر دو متحد ہستند پس آن چیز کہ متصف باشد بآن یکی متصف باشد بآن دیگر و ہر گاہ صورة ذہنیہ متصف بظلیت است زید نیز بآن متصف خواہد شد پس صادق آید بر زید کہ آن ظل برائے کثیرین است و منتزع است از انہا پس معیار کلیت کہ سید ذکر نمودہ در زید یافتہ شد و آنکہ مصنف ازین اعتراض جواب دادہ تلخیصش اینکہ در کلی تکثر بحسب الخارج معتبر است و صور حاصلہ از زید در اذہان طائفہ اگرچہ برائے او کثرت در ذہن حاصل است اما در خارج کثرت یافتہ نمی شود زیرا کہ ہمہ آن صور در خارج ہویة زید و عین آنست پس چون تکثر بحسب الخارج درین محل مفقود گردید کلی نتواند شد **قولہ** واما الکلیات الفرضیة آہ بدانکہ این جواب است از سوال مقدر تقریر سوال اینکہ اگر در کلی تکثر بحسب الخارج معتبر باشد چنانکہ مصنف در جواب تصریح نمودہ است لازم می آید کہ تعریف کلی جامع نباشد برائے کلیات فرضیہ چون لاشئ و لاوجود وغیرہ و ہمچنین برائے معقولات ثانیہ کہ طرف

الفرضیة والمعقولات الثانیة فلعدم اشتمالها علی الهذیة لاینقبض العقل بمجرد تصورها عن تجویز تکثرها فی الخارج حتی قیل ان الکلیات الفرضیة بالنسبة الی الحقایق الموجودة کلیات هذا والکلیة والجزئیة صفة المعلوم وقیل صفة العلم والجزئی لایکون کاسبًا ولا مکتسبًا

عروض آن ذہن می باشد چون جنسیۃ وفصلیۃ وغیرہا زیراکہ تکثر بحسب الخارج درینجا غیر متصور است تقریر جواب اینکہ کلیات فرضیہ وہمچنین معقولات ثانیہ چون غیر مشتمل ہستند بر ہذیۃ وخصوصیۃ عقل بمجرد تصور مفہوم آنہا منع نمی کند از تکثر بحسب الخارج بدین وجہ در کلی داخل باشد **قولہ** الکلیۃ والجزئیۃ آہ مخفی مباد کہ میان منطقیین درین امر اختلاف واقع شدہ است کہ متصف بکلیت وجزئیت بالذات علم ست یا معلوم سید سند وبعضے محققین بدین جانب مائل شدہ اند کہ کلیت وجزئیت بالذات صفت علم است ازین روکہ تفاوت میان کلی وجزئی باعتبار علم است چہ معلوم بحواس را جزئی مینامند ومدرک بعقل را کلی پس چون مناط ومعیار کلیت وجزئیت علم است متصف بآن نیز ہمان خواہد شد ونزد بعضے محققین صفت معلوم ست ازانکہ معلوم عبارت از نفس شے است قطع نظر از عوارض ذہنیہ ودر علم این عوارض معتبر است پس چون مرتبہ معلوم معرا از عوارض مذکورہ است صلاحیت میدارد کہ بر کثیرین صادق می آید وپوشیدہ نماند کہ قول فیصل درین مقام اینست کہ مراد از تکثر در تعریف کلی اگر صدق او بر کثیرین باشد پس ظاہر است کہ نیست این صلاحیت مگر در معلوم زیراکہ علم عبارت است از مرتبہ قیام فی الذہن وآن متشخص است چگونہ صلاحیت دارد کہ بر کثیرین صادق آید واگر مراد از تکثر این باشد کہ کاشف برائے کثیرین باشد پس لامحالہ کلیت صفت علم خواہد شد ازانکہ کشف مرادف علم است **قولہ** والجزئی لایکون کاسبا آہ یعنی جزئی نہ کاسب می باشد ونہ مکتسب زیراکہ آن چیز کہ برائے چیزے دیگر کاسب میباشد بروی محمول میشود وجزئی بر جزئی دیگر محمول نمی شود بدین وجہ جزئی کاسب برائے جزئی نمی باشد وچون انتقال از اخص بسوئے اعم غیر متصور است پس نمی تواند کہ جزئی کاسب کلی باشد وہمچنین جزئی از غیر مکتسب وحاصل نیز نمی شود امّا از کلی پس بدین وجہ کہ کلی بسوئے ہمہ جزئیات متساوی النسبت است

وقد يقال للكل مندرج تحت كلي آخر وتخصيص بالاضافي كالاول بالتحقيق

الكليان ان تصادقا كليا فمتساويان والا فتفارقا فان كان كليا

فمتباينان وان كان جزئيا فاما من الجانبين فاعم واخص من وجه

او من جانب واحد فقط فاعم واخص مطلقا اعلم ان نقيض كل شئ رفعه

فنقيضا المتساويين متساويان والا فتفارقا في الصدق فيلزم صدق

در کسب ضروریست که ترجیح بجانب مکتسب باشد ولیکن از جزئی این بدین سبب که جزئی بر جزئی محمول نمیشود **قوله** وقد يقال للكل مندرج تحت كلي آه - اے گاہے خاص که تحت عام باشد آنرا نیز جزئی گویند مگر جزئی اضافی و حقیقی مانند انسان بنسبت حیوان که جزئی اضافی او باشد حاصل آنکه جزئی بر دو معنی اطلاق نموده میشود اول آنکه عقل صدق او بر کثیرین جائز ندارد چنانکه مرقوم شده و آنرا جزئی حقیقی میگویند و ثانی آنکه مندرج تحت عام باشد و آنرا جزئی اضافی نامند و نسبت میان هر دو معنی عموم و خصوص من وجه است بوجه تصادق آنها در زید زیراکه او بر کثیرین صادق نمی آید و تحت انسان مندرج است و جزئی حقیقی بدون اضافی در ذات واجب تعالی و جزئی اضافی بدون حقیقی در انسان که مندرج تحت حیوانست **قوله** الكليان ان تصادقا كليا آه اے هر دو کلی اگر بهمه وجوه از جانبین صادق آیند یعنی هر جا که یکے صادق آید بر چیزے دیگر نیز صادق آید آنرا متساویان میگویند چو انسان و ناطق و اگر از هم جدا باشند در صدق کلیا آنرا متباینان خوانند چون انسان و فرس و اگر صدق کلی از جانب واحد باشد یعنی صادق آید یکے بر کل افراد دیگر و این دیگرے بر همه افراد آن صادق نیاید بلکه بر بعض افراد آن صادق آید نه بر بعض آنرا اعم و اخص مطلق نامند چون انسان و حیوان و اگر صدق کلی از هیچ جانب نباشد بلکه هر دو کلی بر بعض افراد دیگر صادق آید آنرا اعم و اخص من وجه میگویند چون حیوان و ابیض و درین دو ماده افتراق یافته میشود و یک ماده اجتماع بر اسپ سپید حیوان و ابیض هر دو در صدق مجتمع اند و بر دیوار سپید ابیض بدون حیوان صادق می آید و بر اسپ سیاه حیوان بدون ابیض صادق می آید **قوله** فنقیض المتساوین آه اے نقیض متساوین نیز متساویان میباشد ورنه هر آئینه

اي في لزوم التفارق عند عدم التصادق ۱۲

احد المتساويين بدون الآخر هف وههنا شك قوي وهو ان نقيض التصادق

اي من قبيل الذي لا فرد له ۱۲

رفعه لا صدق التفارق وربما يكون نقيض المتساويين مما لا فرد له في نفس الامر

اي التفارق ۱۲ — اي رفع التصادق ۱۲ — اعني اللاشئ واللاممكن ۱۲

كنقائض المفهومات الشاملة فيصدق الاول دون الثاني وما قيل ان

صدق السلب على شئ لا يقتضي وجوده ورفع التصادق يستلزم

نقیض احدهما بدون نقیض آخر صادق خواهد آمد پس لازم آید صدق احد المتساوی بدون آخر مثلا چون لا انسان بر چیزے بدون لا ناطق صادق آید لامحاله ناطق در آنجا صادق خواهد آمد ورنه لازم آید ارتفاع نقیضین پس نسبت تساوی میان عینین یعنی درمیان انسان و ناطق نیز نخواهد شد و این خلاف مفروض است **قوله** وههنا شك آه بدانکه حاصل شک منع است بر قول او والا فتفارقا بدین نهج که عدم وجود تصادق مستلزم رفع تصادق است نه مستدعی صدق تفارق یعنی مستدعی برائے این امر نیست که هر یک بدون آخر صادق آید پس هرگاه صادق نیاید کل لا انسان لا ناطق صادق آید نقیض او بعض اللاانسان لیس بلا ناطق و این مستلزم نیست برائے صدق بعض اللاانسان ناطق زیراکه سالبه معدوله مستلزم نیست برائے صدق موجبه از انکه در صدق سالبه وجود موضوع شرط نیست بخلاف موجبه که بدون وجود موضوع صدقش متصور نمی شود **قوله** ربما يكون نقيض المتساويين آه بدانکه این تائید ست بر منع مذکور حاصلش اینکه گاہے نقیض متساویین از ان قبیل میباشد که برائے وے هیچ فرد در نفس الامر یافته نمیشود مثلا مفهومات عامه چون شئ و ممکن عام میان نقیض آنها که لاشئ و لاممکن است اگر نسبت تساوی نباشد پس مستلزم باشد برائے رفع تصادق نه برائے صدق تفارق یعنی نمی تواند که لاشئ بر چیزے بدون لاممکن و همچنین لاممکن بدون لاشئ صادق آید چه اینجا هیچ فردے متصور نمی شود چه جائے که سخن بصدق رسد **قوله** وما قيل ان صدق السلب آه یعنی بعضے منطقین از شک مذکور بدین نهج جواب داده اند که از نقیض متساویین قضیه موجبه سالبة المحمول منعقد مے شود و آن مثل سالبه وجود موضوع نمی خواهد پس قضیه کل لاشئ لاممکن بمعنی کل ما لیس بشئ لیس بممکن است و سالبه آن سالبه سالبة المحمول باشد اے لیس بشئ کلما لیس بشئ لیس بلا ممکن و چون سلب السلب

التفارق فبعد تسلیمہ انما یتم لو اخذت تلک المفہومات وجودیۃ کالشئی والممکن

(ای قول القائل ۱۲)

اما اذا کانت سلبیۃ کلا شریک الباری ولا اجتماع النقیضین فلا مساغ

(ای المجیب ۱۲) (ای للجواب)

لذلک فیہ فلا جواب لا بتخصیص الدعوی بغیر نقایض تلک المفہومات

(حینئذ لہذا الشک ۱۲)

ہذا ونقیض الاعم والاخص مطلقاً بالعکس فان انتفاء العام ملزوم لانتفاء

(ای خذ ہذا ۱۲)

الخاص ولا عکس تحقیقا لمعنی العموم وشکک بان لا اجتماع

ایجاب باشد پس سالبہ سالبۃ المحمول در قوۃ موجبہ خواہد شد ازین استلزام رفع تصادق برائے صدق تفارق ظاہر ومعلوم گردید پس اعتراض مذکور کہ رفع تصادق مستلزم برائے صدق تفارق نیست سند فع گردید مصؒ در تردید این گفتہ کہ جواب مذکور اولا قابل تسلیم نیست چہ موجبہ سالبۃ المحمول ومعدولہ ہر دو در استدعا وجود موضوع متساوی ہستند وبعد تسلیم کفایت نمی کند آن جواب مگر دران وقت کہ مفہومات شاملہ وجودیہ باشند چون ممکن وشئی وہرگاہ سلبیہ باشند مانند لا شریک الباری ولا اجتماع النقیضین پس برائے این جواب ہیچ مساغ نیست زیرا کہ میان نقیض آنہا کہ شریک الباری واجتماع النقیضین ہستند اگر نسبت تساوی نباشد مستلزم باشد برائے رفع تصادق نہ برائے صدق تفارق یعنی نمی تواند کہ شریک الباری بر چیزے بدون اجتماع النقیضین وہمچنین اجتماع النقیضین بر چیزے بدون شریک الباری صادق آید چہ اینجا افراد از ممتنعات ہستند پس نیست جواب درین ہنگام مگر اینکہ گفتہ شود کہ ازین قاعدہ کلیہ کہ نقیض متساوین متساوین میباشد نقائض مفہومات شاملہ مستثنیٰ ہستند **قولہ** وشکک بان لا اجتماع النقیضین آہ یعنی قاعدہ کلیہ کہ نقیض اعم واخص مطلق نیز اعم واخص مطلق میباشد لیکن بعکس العینین یعنی نقیض اعم اخص میشود ونقیض اخص اعم منقوض است از دو وجہ اول اینکہ میان لا اجتماع النقیضین والانسان عموم وخصوص مطلق است با اینکہ میان نقیض آنہا کہ اجتماع النقیضین ولا انسان است نسبت تباین است ثانی اینکہ ممکن عام اعم است از ممکن خاص چہ امکان عام عبارت است از سلب ضرورت احد الطرفین وامکان خاص از سلب ضرورت طرفین وہر جا

النقیضین اعم من الانسان مع ان بین نقیضیهما تباینا کلیا وایضا الممکن

ای اجتماع النقیضین واللاانسان ۱۲

العام اعم من الممکن الخاص فکل لاممکنٍ عامٍ لاممکنٌ خاصٌ وکل لاممکنٍ

خاص اما واجبٌ او ممتنع وکلاهما ممکن عام فکل لاممکن عام والجواب

بما مر من التخصیص وبین نقیضی الاعم والاخص من وجه تباین جزئی

کالمتباینین وهو التفارق فی الجملة لان بین العینین تفارقا فحیث

یصدق عین احدهما یصدق نقیض الآخر وهو قد تحقق فی

کہ سلب ضرورت طرفین متحقق باشد سلب ضرورت احد الطرفین لامحالہ متحقق خواہد شد و چون نقیض اعم اخص میشود از نقیض اخص پس صادق آید کل لاممکن عام لاممکن خاص و منحصر است لاممکن خاص در واجب و ممتنع و این ہر دو ممکن عام ہستند زیرا کہ ممکن عام آنست کہ احد الجانبین در وے ضروری نباشد و در اینجا ہمچنین است چہ در واجب عدم ضروری نیست و در ممتنع وجود ضروری نیست پس حاصل استدلال برین نہج باشد کل لاممکن عام لاممکن خاص و کل لاممکن خاص اما واجب او ممتنع فکل لاممکن عام اما واجب او ممتنع وکلاهما ممکن عام فصار کل لاممکن عام ممکناً عاماً ہٰذا خلف پس قاعدہ کلیہ کہ میان نقیض اعم و اخص مطلق نسبت عموم و خصوص مطلق باشد منقوض گردید قولہ وبین نقیض الاعم والاخص من وجہ آہ یعنی در نقیض اعم و اخص من وجہ تباین جزئی باشد چنانکہ در نقیض متباینین باشد و آن انیست کہ صادق آید ہر دو کلی بدون آخر فی الجملہ تحققش گاہے در ضمن تباین کلی مے باشد مانند لاحیوان ولاحجر میان آنہا نسبت عموم و خصوص من وجہ است و میان نقیض آنہا تباین جزئی در ضمن تباین کلی ہمچنین در انسان ولاناطق نسبت تباین کلی ست و در نقیض آنہا تباین جزئی در ضمن تباین کلی و گاہے در ضمن عموم و خصوص من وجہ می باشد چون ابیض و انسان میان آنہا نسبت عموم و خصوص من وجہ است و میان نقیض آنہا تباین جزئی در ضمن عموم و خصوص من وجہ

ضمن التباین الکلی کاللاحجر واللاحیوان واللاانسان واللاناطق وقد

یتحقق فی ضمن العموم من وجہ کالابیض والانسان والحجر والحیوان وہہنا

سوال وجواب علی طبق مامر ثم الکلی اما عین حقیقة الافراد او داخل فیہا

ای شئ بالمفہومات الشاملة لکمثل مامر ۱۲ — داخل فی حقیقة الافراد

تمام مشترک بینہا وبین نوع آخر اولا ویقال لہا ذاتیات وربما یطلق

ای بین تلک الحقیقة ۱۲ — ای لایکون تمام المشترک ۱۲

الذاتی بمعنی الداخل او خارج مختص بحقیقة اولا ویقال لہا عرضیات

وہمچنان درمیان حجر وحیوان نسبت تباین کلی ست ودرمیان نقیض آنہا تباین جزئی در ضمن عموم وخصوص
من وجہ **قولہ** ثم الکلی اما عین حقیقة الافراد آہ بدانکہ ہرگاہ کلی با حقیقت افراد خود قیاس ولحاظ
کردہ شود پس خالی ازین نیست کہ عین حقیقت افراد خود باشد یا جزء حقیقت افراد خود یا خارج از حقیقت
افراد خود آنکہ عین حقیقت افراد خود باشد آنرا نوع حقیقی نامند چون انسان کہ عین ماہیت زید وعمرو وبکر
وخالد است وآنکہ جزء حقیقت افراد خود باشد پس آن جزء اگر تمام مشترک باشد میان این حقیقت وحقیقت
دیگر آنرا جنس خوانند ومراد بتمام مشترک آنست کہ میان آن دو حقیقت ہیچ جزء مشترک خارج ازان
نباشد چون حیوان کہ تمام مشترک است میان حقیقت انسان وحقیقت فرس زیرا کہ انسان و
فرس با یکدیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار چون جوہر قابل ابعاد ثلثہ ونامی وحساس ومتحرک بالارادہ
وحیوان عبارت ازین مجموعہ است وآن جزء حقیقت اگر تمام مشترک نباشد آنرا فصل گویند چون ناطق کہ مخصوص است
بحقیقت افراد انسان وآنرا از ہمہ ماہیات تمیز میکند واین کلیات ثلثہ یعنی نوع وجنس وفصل را ذاتیات
میگویند وگاہے ذاتی بمعنے داخل وجزء اطلاق کردہ میشود پس بدین معنی صادق نمی آید بر نوع چرا کہ آن
جزء حقیقت افراد نیست بلکہ تمام حقیقت افراد است حال آنکہ نزد منطقیین ہرسہ را ذاتی میگویند پس
حق آنست کہ ذاتی اینجا باین معنی است کہ خارج از ذات نباشد عام است کہ عین ذات باشد یا جزء
پس شامل خواہد شد نوع وجنس وفصل را وآن کلی کہ از حقیقت افراد خود خارج است اگر مخصوص بیک
حقیقت باشد آنرا خاصہ خوانند چون ضاحک نسبت بانسان واگر مشترک باشد میان دو حقیقت

والجمھور علی ان العرض غیر العرضی غیر المحل حقیقۃ قال بعض الافاضل طبیعۃ
اے اکثرہم ۱۲ ہو المحقق الدوانی ۱۲

العرض لابشرط شئ عرضی وبشرط شئ المحل وبشرط لاشئ العرض المقابل

للجوہر ولذا صح النسوۃ اربع والماء ذراع ومن ثم قال المشتق لایدل علی
ای ویکون الفرق بین تلک المفہومات بالاعتبار ۱۲ ای من اجل عدم التغایر بین ہذہ الثلث ۱۲

النسبۃ ولا علی الموصوف لا عاما

یا ببیشتر آنرا عرض عام گویند چون ماشی کہ مشترک است میان انسان و دیگر حیوانات و این ہر دو را عرضیات میگویند **قولہ** والجمھور علی ان العرض آہ قبل از شرح عبارت مصؒ معرفت عرض و عرضی و محل ضروری است پس عرض آنست کہ در وجود خود محتاج موضوع باشد و آنکہ ازوی مشتق باشد عرضی نامیدہ شود و ماقام بہ عرض را محل گویند مثلاً کتابت عرض است و کاتب عرضی و انسان محل پس این باید دانست کہ میان منطقین درین امر اختلاف است کہ عرض غیر عرضی و غیر محل است حقیقۃ و بالذات یا میان آنہا فرق اعتباری است پس جمہور برانند کہ ہر سہ متباین بالذات ہستند زیراکہ عرضی محمول است بر محل و عرض غیر محمول و شک نیست کہ محمول مغایر غیر محمول میباشد و ہمچنین محل زیراکہ محل آنست کہ بآن عرض قایم باشد و ظاہر است کہ قایم با ماقام بہ مغایر میباشد و چون عرض کہ مبدأ عرضی ست مغایر با لمحل است عرضی نیز مغائر خواہد شد و محقق دوانی و اتباع او بدین جانب رفتہ اند کہ تفاوت میان این ہر سہ محض بالاعتبار است نہ بالحقیقۃ و بالذات ہر گاہ طبیعت عرض لابشرط شئ ای من حیث ہی ہی گرفتہ شود عرضی است و بشرط شئ ای بشرط ما قام بہ محل است و بشرط لاشئ اے بشرط عدم ماقام بہ عرض است بدین وجہ صحیح است گفتن النسوۃ اربع والماء ذراع و چون صحت حمل دلیل اتحاد است پس معلوم شد کہ ہر سہ متحد ہستند مثال اول استشہاد است برائے اتحاد عرضی بالمحل زیراکہ اربع عرضی ست و خارج از نسوۃ است و مثال ثانی استشہاد است برائے اتحاد عرض بالمحل زیراکہ ذراع عرض است چہ از قبیل مقدار است و مقدار عرض است و بر ذہن ثاقب مخفی نماند کہ برین مسلک لازم می آید کہ حمل اعراض ہمچون حمل اجناس و فصول باشد و این ظاہر البطلان است **قولہ** ومن ثم قال آہ یعنی کسانیکہ قائل اند کہ بین العرض والعرضی اتحاد است نزد شان مشتق دلالت نمیکند بر نسبت و نہ بر موصوف زیراکہ چون عرضی مشتق است و عرض مبدا و میان عرض و عرضی اتحاد ست پس میان مبدا

وخاصًا بل معناہ ہو القدر الناعت وحدہ ہذا ہو الحق ویؤیدہ ما قال ابن سینا

وجود الاعراض فی انفسہا ہو وجودہا لمحالہا فالکلیات خمس الاول الجنس

ہذا تفریع علی ما سبق من قولہ ثم الکلی ١٢

وہو کلی مقول علی کثیرین مختلفین بالحقایق فی جواب ما ہو فان کان

ای محمول ١٢

جوابًا عن الماہیۃ وجمیع المشارکات فقریب

ومشتق نیز اتحاد خواہد شد ومبدا بسیط است پس مشتق ہم بسیط خواہد شد بلکہ معنی مشتق محض قدر ناعت ست
آنکہ در اسود وابیض بفارسی از سیاہ وسپید تعبیر کردہ شود بدانکہ در تحقیق معنے مشتق اختلاف است سید سند و
اتباع او بدین جانب رفتہ اند کہ مشتق عبارت ست از مبدا ونسبت الی الذات پس نزد شان فرق
میان فعل ومشتق بدو گونہ است یکی آنکہ در مشتق نسبت غیر تامہ است ودر فعل نسبت تامہ و دیگر آنکہ مشتق
غیر مقترن است بزمانہ وفعل مقترن واہل عربیۃ بدین جانب مائل شدہ اند کہ در مشتق سہ چیز یافتہ میشود مبدا و
نسبت و ذات لیکن در مشتق نسبت تقییدیہ است ودر فعل تامہ ومحقق دوانی وغیرہ قایل شدہ اند کہ مشتق
ہمچون مبدا بسیط است چنانکہ مسطور شدہ ومسلک سید زاہد وغیرہ انیست کہ معنی مشتق معنے بسیط است منتزع
است از موضوع بقیام مبدا ویا مبدا مغائر بالذات ست ہذا ہو الاجمال وتفصیل المقال بحیث
ینکشف بہ جلیۃ الحال مفض الی الاطناب والاملال **قولہ** ویؤیدہ ما قال ابن سینا آہ یعنی تائید میکند کلام
ابن سینا مذہب قائلین اتحاد بین العرض والمحل چراکہ نیست مفہوم از کلام او مگر اتحاد وجود عرض ومحل
واتحاد فی الوجود بین الشیئین مستلزم است برائے اتحاد ذات آنہا چہ متباین متحد نمیشوند وپوشیدہ نماندکہ
این درغایت فساد است چراکہ شیخ بری است ازان معنی کہ مؤید بسوی او منسوب میکند چہ معنی عبارت او نیست
مگر تبعیۃ وجود حال للمحل نہ اتحاد وجود وذات بین الحال والمحل **قولہ** الاول الجنس آہ یعنی از کلیات خمس
اول جنس است ہو کلی مقول علی کثیرین مختلفین بالحقایق ای آنکہ محمول باشد در جواب ما ہو بر کثیرین کہ حقیقت
ہر یک خلاف حقیقت دیگر باشد پس اگر آن جنس جواب باشد از یک ماہیت واز جمیع مشارکات او آنرا جنس
قریب گویند چون حیوان کہ ہر چہ با انسان در حیوانیت شریک است چون اورا با انسان در سوال جمع کنی
جواب حیوان باشد وآن جنس کہ در جواب از جمیع مشارکات واقع نشود آنرا جنس بعید نامند چون جسم نامی

والا فبعید وہہنا مباحث الاول ان ماہو سوال عن تمام الماہیۃ المختصۃ

تفتیشات ۱۲ ای الجنس ای المبحث الاول ۱۲ اے والم یکن جوابا عن الماہیۃ وجمیع المشارکات ۱۲

ان اقتصر فیہ علی امر فیجاب بالنوع او الحد التام وعن تمام الماہیۃ المشترکۃ

اے اختصر فی السوال ۱۲

ان جمع بین امور فیجاب بالنوع ان کانت متفقۃ الحقیقۃ وبالجنس ان کانت

فی السوال ۱۲

مختلفہا ومن ہہنا یقترح عدم امکان جنسین فی مرتبۃ واحدۃ لماہیۃ

ای اذا علم ان الجنس جواب لما ہو وتمام المشترک ۱۲ لا لماہیتین ۱۲

واحدۃ الثانی وجود الجنس ہو وجود النوع

ای المبحث الثانی ۱۲ یعنی ان الجنس والنوع متحدان فی الوجود ۱۲

کہ مشترک است میان انسان و حیوانات و نباتات لیکن در جواب سوال از انسان یا نباتات مقول میشود و
در جواب سوال از انسان با حیوانات دیگر مقول میشود **قولہ** وہہنا مباحث آہ یعنی اینجا چند مبحث است از بعض
آن تنقیح مقام و توضیح او مقصود است و از بعض آن اعتراض و جواب مبحث اول در تحقیق و تنقیح جواب ماہو است
پس باید دانست کہ ہرگاہ در سوال بماہو بر یک امر جزئی اقتصار کردہ شود چنانکہ سوال کنند از زید مثلاً بماہو
درین ہنگام در جواب نوع مقول شود و اگر در سوال فقط یک امر کلی مذکور باشد چنانکہ از انسان تنہا بماہو
سوال کنند در جواب حد تام واقع شود و اگر در سوال چند امور ذکر کردہ شوند پس اگر آن امور متفقۃ الحقیقۃ
باشند چون زید و عمرو و بکر باہم سوال کردہ شوند در جواب نوع مقول شوند و اگر آن امور مختلفۃ الحقیقۃ باشند در جواب
جنس مقول شود مثلاً ہرگاہ از انسان و فرس و بقر باہم سوال کنند جواب حیوان باشد **قولہ** ومن ہہنا
یقترح آہ یعنی ہرگاہ دانستہ شد کہ جنس تمام مشترک است و واقع میشود در جواب ماہو از وی این مستنبط
شد کہ نمی تواند کہ برای ماہیت واحدہ دو جنس قریب یا بعید بمرتبہ واحدہ باشد آری این مضائقہ نیست
کہ احدہما بعید بیک مرتبہ باشد و آخر بعید بدو مرتبہ چون جسم نامی کہ جنس بعید ست برای انسان
بیک مرتبہ و جسم مطلق بعید است بدو مرتبہ از انکہ بر تقدیر بودن دو جنس برای ماہیت واحدہ بیک مرتبہ لازم می آید
استغناء شی از ذاتیات خود و این ظاہر البطلان است زیراکہ احد الجنسین در تقویم ماہیت نوعیہ کافی است
پس چون ازین کفایت حاصل شد لامحالہ از دیگر استغناء باشد **قولہ** الثانی وجود الجنس ہو وجود النوع
آہ بر ارباب دانش مخفی نماند کہ در کیفیت ترکیب ماہیت از جنس و فصل اختلاف است نزد

ذہناً وخارجاً فہو محمول علیہ فیہما ومنشأ ذلک ان الجنس لیس لہ تحصل قبل

فی الوجود الذہنی ۱۲ — فی الوجود الخارجی ۱۲ — ای علی النوع ۱۲ — اے وجود الجنس ہو بعینہ وجود النوع ۱۲

النوع وان کانت قبلیۃ لا بالزمان فان اللون مثلاً اذا خطرناہ بالبال

ای قبلیۃ الجنس علی النوع کما لیس بالزمان لذلک لیس بالذات ۱۲ — ای القلب ۱۲

فلا تقنع بتحصیل شیٔ متقرر بالفعل بل تطلب فی معنی اللون زیادۃ حتی یتقرر

بالفعل واما طبیعۃ النوع فلیس تطلب فیہا تحصیل معناہا بل تحصیل الاشارۃ

ہذا بیان الفرق بین الجنس والنوع ۱۲ — ای معنی طبیعۃ النوع ۱۲

الثالث ما الفرق

اے المبحث الثالث ۱۲

بعضے ماہیت با نضمام جنس وفصل حاصل میشود وہر یک ازان موجود ست بوجود علحدہ وبطلان این مذہب ظاہر است ازانکہ جنس وفصل از اجزاء ذہنیہ متحد الوجود باشند پس چگونہ این قول بصحت رسد کہ ہر دو موجود ہستند بوجود علحدہ وبعضے محققین بر آنند کہ اجناس وفصول ہمچون عرضیات از انتزاعیات ہستند و فرق بین الذاتیات والعرضیات ہمین قدر است کہ ذاتیات اولا وبالذات منتزع میشوند وعرضیات ثانیا وبالعرض ومختار شیخ الرئیس وبعضے محققین اینست کہ ترکیب ماہیت باتحاد جنس وفصل است وہر دو موجود ہستند بوجود واحد ومصنف رحمہم ہم ہمین مسلک اختیار نمودہ پس گفتہ کہ وجود جنس بعینہ وجود نوع است زیراکہ جنس ماہیت منزلہ است برای او قبل بودن نوع ہیچ تحصل نیست مثلا چون ہرگاہ حاصل شود در ذہن معنے لون پس برہمین قدر آن قناعت نخواہد کرد بلکہ طلب کند در لون زیادتی معنے کہ از وے متقرر بالفعل شود واما طبیعت نوع بوجہ نبودن او منزل احتیاج بسوی محصل نمی افتد بلکہ در نوع طلب کردہ نمی شود مگر تحصل اشارہ حاصل کلام اینکہ در جنس دو ابہام است ابہام حقیقۃ وابہام اشارہ بنظر ابہام اول محتاج است بسوے فصل وبنظر ابہام ثانی محتاج است بسوے فاعل مشخص وچون در نوع نیست ابہام مگر از قبیل ثانی پس در تحصل خود بجز فاعل بسوے چیزے دیگر محتاج نیست **قولہ الثالث ما الفرق** آہ بدانکہ کسانیکہ قایل اند کہ جنس وفصل وجوداً متحد اند نزد شان درین امر اختلاف است کہ میان جنس وماده وہمچنین میان فصل وصورت چہ علاقہ است پس مختار سید سند واتباع او اینست کہ آن چیز کہ مرکب از مادہ وصورت است محال است کہ برای آن جنس و

بين الجنس والمادة فانه يقال للجسم مثلا انه جنس للانسان فهو محمول عليه وانه

مادة له فهو مستحيل الحمل عليه فنقول الجسم الماخوذ بشرط عدم الزيادة مادة والماخوذ

بشرط الزيادة نوع والماخوذ لا بشرط شئ بل كيف كان ولو مع الف معنى مقوم

(اى باى نحو كان ۱۲)

داخل فى جملته تحصل معناه جنس فهو محمول بعد لا يدرى انه على اے صورة

(من صورة العناصر والافلاك ۱۲ — غير معلوم ۱۲ — اى الجسم ۱۲ — اى معنى الجنس ۱۲)

ومحمول على كل مجتمع من مادة وصورة واحدة كانت او الفا هذا اعام فيما ذاته

(اى الصورى ۱۲)

مركبة وفيما ذاته بسيطة لكن فى المركب تحصيل معنى الجنس عسير دقيق وفى البسيط تنقيح

(من الهيولى والصورة ۱۲ — من الهيولى والصورة ۱۲)

المادة متعسر ومشكل فان ابهام المتعين وتعيين المبهم امر عظيم وهذا هو الفرق

(كما فى المركب ۱۲ — كما فى البسيط ۱۲ — والمادة ۱۲ — الجنس — اى الفرق بين)

بين الفصل والصورة ومن ههنا تسمعهم يقولون الجنس ماخوذ من المادة

(اى من الفرق المذكور ۱۲)

فصل باشد وجماعتے قایل بتلازم اند وہمین مختار اکثر متاخرین است زیرا کہ براے انتزاع جنس وفصل ضرور است از دو مبدأ چہ انتزاع کثرت از واحد ممتنع است وبعضے بدین جانب رفتہ اند کہ جنس وماده وہمچنین فصل وصورت مجتمع میشوند بدون تلازم پس این دو مذہب اخیر ضرور است ازبیان تفاوت آنہا بدین وجہ مصنف رح بقول خود وما الفرق الخ تغایر آنہا ظاہر نمود حاصلش اینکه ہرگاه جسم مثلا بشرط لا شئ اے بشرط عدم الزیادة اعتبار کرده شود پس ماده است واگر بشرط شئ اے بشرط زیادة معتبر باشد پس نوع است واگر لا بشرط شئ اى نہ بشرط الزیادة ونہ بشرط عدم الزیادة بلکہ من حیث ہو ہو معتبر باشد پس جنس است وہمچنین تفاوت میان فصل وصورت است اے فصل عبارت از مرتبہ لا بشرط شئ است وصورت عبارت از مرتبہ بشرط لا شئ نہایت کلام اینکہ جنس ماخوذ است از ماده وفصل از صورت وپوشیده نماند کہ ازہمین دلیل تلازم میان اجزاء ذہنیہ وخارجیہ ہم بثبوت پیوست زیرا کہ جنس وفصل از اجزاء ذہنیہ اند وماده وصورت از اجزاء خارجیہ

قوله ... الخ

لان المادة ...

ولا يجوز ان يكون ...

... باعتبار ...

قوله لان البسيط لا تركيب ...

فيه حقيقة فالجنس والمادة

... بحسب نفس الامر

بل بفرض العقل لغرض

من التحليل ...

ان المعنى الذى يفرضه

العقل صادقا عليه ولا

يجوز ان يكون ...

عليه باعتبار

الصادق عليه باعتبار آخر

غير صادق باعتبار ۱۲

قوله كما فى المركب فان المادة

قوله تعيين وتحصيل معنى الجنس

فيه انما يكون ... وقوله

تعيين المبهم اى جعل المبهم

معينا كما يكون فى البسيط

...

والفصل ماخوذ من الصورة الرابع قالوا ان الکلی جنس الخمسة فهو اعم واخص من
ای المبحث الرابع ۱۲
الجنس معًا وحلہ ان کلیة الجنس باعتبار الذات وجنسیة الکلی باعتبار
وہو محال ۱۲ ای حل المبحث الرابع ۱۲
العرض واعتبار الذات غیر اعتبار العرض وتفاوت الاعتبار یتفاوت
الاحکام ومن ههنا تبین جواب ما قیل ان الکلی فرد لنفسه فهو غیره وسلب
ای من هذا المحل ۱۲ ای ظهر ۱۲
الشیء عن نفسه محال نعم یلزم کون حقیقة الشیء عینا له وخارجا عنه لکن لما کان
باعتبارین فلا محذور ومن ثمة قیل لولا الاعتبار لبطلت الحکمة الخامس قیل
ای لاممنوع ۱۲ ای من اجل اختلاف الاحکام بتفاوت الاعتبار ۱۲ ای المبحث الخامس ۱۲

قولہ الرابع ان الکلی آہ یعنی مبحث رابع اینکہ کلی جنس است برائے کلیات خمس واعم است از آنہا و چون صادق
می آید بر کلی انہ جنس للکلیات الخمس پس کلی از افراد جنس واز وی اخص خواہد شد لہذا در کلی اعمیت
واخصیت ہر دو معًا مجتمع شد واین اجتماع متنافیین است و حاصل تقریر حل بدینگونہ گوش باید نمود کہ کلیت
جنس باعتبار ذات است لیے کلی در ذات جنس داخل است و جنسیت کلی باعتبار عرض ست ای جنس از
عوارض کلی است و شکے نیست کہ اعتبار ذات غیر اعتبار عرض است پس اعمیت کلی از جنس باعتبار
ذات است واخصیت او باعتبار عروض جنسیت و چون بتفاوت اعتبار احکام متفاوت میشوند پس
درین ہیچ مضائقہ نیست کہ کلی بیک اعتبار اعم باشد و باعتبار دیگر اخص **قولہ** ومن ہہنا تبین آہ یعنی
از تقریر ماسبق جواب اعتراض ذیل ہم ظاہر شد تقریر اعتراض اینکہ کلی فرد است برای نفس خود از انکہ صادق می آید
الکلی کلی و چون فرد غیر میشود برائے آنکہ فرد خصوصیت زائد دارد بر ماہیت و سلب غیر از صاحب خود جائز است
پس سلب کلی از نفس خود صحیح خواہد شد با اینکہ سلب الشیء عن نفسہ محال است و تقریر دفع اینکہ کلی عین خود است باعتبار
نفس خود و فرد است باعتبار عروض مبدأ پس عینیت وغیریت ہر دو بدو اعتبار است و درین ہیچ محذور نیست **قولہ**
الخامس انکان موجودًا آہ ای مبحث خامس اینکہ کلی از دو حال خالی نیست موجود باشد یا معدوم
بر تقدیر اول لازم آید بودن جزئی کلی از آنکہ وجود بدون تشخص غیر معقول است و بر تقدیر ثانی

ان کان موجودا فهو متشخص فكيف مقوليته على كثيرين والا كيف يكون

مقوما للجزئيات الموجودة وحله ان كل موجود معروض التشخص مسلم

ای الکلی ۱۲

وذلك دليل التقسيم والاشتراك ودخول التشخص في كل موجود ممنوع الثاني

اے حل البحث الخامس ۱۲

النوع وهو المقول على المتفق الحقايق في جواب ما هو وكل

اے کونہ معروض التشخص ۱۲

حقيقة بالنسبة الى حصصها نوع وقد يقال على الماهية المقول عليها

سواء کانت نوعیۃ او جنسیۃ او فصلا او خاصۃ او عرضا عاما ۱۲ اے النوع ۱۲

نمی تواند کہ جزء باشد برائے جزئیات موجودہ وتقریر دفع اینکہ اگر مراد در شق اول این باشد کہ ہر موجود معروض تشخص است پس مسلم است لیکن عدم مقولیت برکثیرین قابل تسلیم نیست چہ معروض تشخص بودن خود دلیل تقسیم واشتراک است اے معروض قطع نظر از عارض مشترک است وصادق است برکثیرین واگر این مراد باشد کہ تشخص عین یا جزء او ہست پس ممنوع است چہ تشخص امر عدمی ست منتزع میشود از ماہیت متشخصہ در مراتب وجود کلی عین وجزء او نیست **قولہ** الثانی النوع آہ یعنی از کلیات خمس دوم نوع است کہ محمول باشد برکثیرین متفقۃ الحقیقۃ در جواب سوال بما ہو وگاہ باشد کہ اسم نوع گفتہ میشود بر ماہیتے کہ محمول است برآن وغیر آن جنس در جواب ما ہو ومخصوص است این نوع باسم اضافی چنانکہ قسم اول بحقیقی ودرمیان این ہردو نوع نسبت عموم وخصوص من وجہ است برای صادق آمدن ہردو برانسان وجدا شدن آنہا در حیوان ونقطہ چراکہ در حیوان نوع اضافی یافتہ میشود نہ حقیقی ودر نقطہ حقیقی یافتہ شود نہ اضافی وقدما برآنند کہ میان آنہا نسبت عموم وخصوص مطلق است ونقطہ اگر بسیط باشد پس خارجا بسیط است نہ ذہنا چہ بساطت مطلقًا از صفات واجب تعالی است پس حقیقی اخص است واضافی اعم **قولہ** وکل حقیقۃ بالنسبۃ الی حصصہا آہ بدانکہ حصہ عبارت از انست کہ حاصل باشد باضافت کلی بسوئے جزئیات خود چون حیوانیۃ الانسان وناطقیت زید وغیر ذلک پس ہر حقیقت باعتبار حصص خود نوع یعنی عین حقیقۃ آن حصص میباشد زیراکہ نیست حقیقت آن مگر ہمین حقیقت مضاف اگر گفتہ شود کہ حصہ نزد منطقین عبارت از انست کہ قید خارج وتقیید در وی داخل

وعلى غيرها الجنس في جواب ما هو قولا اوليا والاول الحقيقي والثاني
(تخرج به الصنف ۱۲)

الاضافي وبينهما عموم من وجه وقيل مطلقا وهو كالجنس اما مفرد او مرتب
(اي بين النوع الحقيقي والاضافي ۱۲) (اي النوع ۱۲)

واخص الكل السافل واعم الكل العالي والاخص الاعم المتوسط لان

الجنسية باعتبار العموم والنوعية باعتبار الخصوص ويسمى النوع السافل

نوع الانواع والجنس العالي جنس الاجناس الثالث الفصل
(من الكليات الخمس ۱۲)

باشد پس چگونه تمام ماہیت آن مطلق خواہد شد که در وے اصلا تقیید نیست گوییم مراد از حصه اینجا مطلق معروض للتقیید است نه معنی مذکور **قوله** وهو کالجنس آه پوشیده نماند که جنس و نوع هر دو بر دو قسم اند مفرد و مرتب پس نوع مفرد آنکه فوق و تحت او نوع نباشد بلکه مندرج باشد فقط تحت جنس و مثال آن عقل است زیرا که مندرج است تحت جوهر و جوهر جنس او هست و ما تحت او از عقول عشره اشخاص اند و جنس مفرد آنکه فوق و تحت او جنس نباشد و مثال آن نیز عقل است بر راے آنان که قائل اند بجنسیة او و مرتب ضد آنست و ترتیب منحصر است در سه مراتب اخص از کل و اعم از کل و اعم از بعض و اخص از بعض اول را سافل میگویند و اگر در سلسله اجناس است آنرا جنس سافل خوانند و ثانی را عالی مے گویند اگر در سلسله انواع است نوع عالی نام نهاده شود و اگر در سلسلهٔ اجناس است جنس عالی گفته شود و ثالث را متوسط میگویند و حال این همان است که در عالی و سافل معلوم شد **قوله** الثالث الفصل آه یعنی از کلیات خمس سوم فصل آنست که محمول باشد در جواب ای شئ هو فی جوهره پس اگر تمیز دهد این فصل نوع را از شرکاء آن در جنس قریب مانند ناطق که تمیز میدهد انسان را از جمیع شرکاء آن در حیوان که جنس قریب است براے انسان پس چنین فصل را قریب گویند یا تمیز دهد آن فصل از شرکاء او در جنس بعید مانند حساس که تمیز دهد انسان را از شرکاء آن در جسم نامی که جنس بعید است برای انسان پس همچنین فصل را بعید خوانند و آن چیز که براے او جنس نباشد چون وجود پس براے آن فصل هم نمیشود زیرا که فصل از مشارکات جنسیه تمیز میدهد پس هر گاه که جنس نیست فصل چگونه تواند شد

وهو المقول فی جواب ای شئ هو فی جوهره وما لا جنس له کالوجود لا فصل له

فان میز عن مشارک الجنس القریب فقریب او البعید فبعید وله نسبة الی النوع

(ای للفصل ۱۲)

بالتقویم فیسمی مقوما وکل مقوم للعالی مقوم للسافل ولا عکس و

(داخل فی المقوم ۱۲) (ای لیس کل مقوم للسافل مقوما للعالی ۱۲)

الی الجنس بالتقسیم فیسمی مقسما وکل مقسم للسافل مقسم للعالی ولا عکس

(ای لیس کل مقسم للعالی مقسما للسافل ۱۲)

قال الحکماء الجنس امر مبهم لا یتحصل الا بالفصل

قوله وله نسبة الی النوع آه بدانکه هرگاه فصل نسبت کرده شود بسوے آن نوع که تمیز داده است
ویرا پس آنرا فصل مقوم گویند و وقتیکه نسبت کرده شود بطرف جنس که تمیز داده است نوع را زان
جنس پس آنرا فصل مقسم گویند و فصلے که مقوم عالی است مقوم سافل است زیراکه مقوم عالی جزء
عالی است و عالی جزء سافل است و جزء الجزء جزء میشود پس مقوم عالی مقوم سافل خواهد شد
وعکس نیست یعنی این نیست که هر مقوم که براے سافل باشد مقوم براے عالی باشد زیراکه سافل جزء عالی
نیست چون ناطق که مقوم انسان است و مقوم حیوان نیست بلکه مقسم اوست و مقسم جنس سافل مقسم
جنس عالی است زیراکه سافل قسم عالی است و قسم قسم نیز قسم میشود پس هر مقسم سافل مقسم عالی خواهد شد مثلاً
ناطق که مقسم حیوان است و مقسم جسم نامی و هر مقسم عالی مقسم سافل نمے شود زیراکه عالی قسم سافل نیست **قوله**
قال الحکماء الجنس امر مبهم آه بدانکه تفصیلش اینست که نزد حکماء ثابت شده است که جنس امری مبهم است
متحصل نمیشود مگر بوجه لحوق فصل پس فصل علت است برای تحصل و تعین او و اعتراض کرده شده که چون ما سبق ثبوت
پیوست که جنس و فصل هر دو جعلاً و وجوداً متحد اند پس چگونه علیت احدهما للآخر صحیح خواهد شد تقریر دفع اینکه
جنس و فصل اگرچه بمرتبه لابشرط شئ متحد اند لیکن بمرتبه بشرط لاشئ اے وقت بودن آنها ماده و صورت
متغایر اند و پوشیده نماند که جواب مذکور نیست مفید مگر براے این امر که فصل علت ناقصه است براے تحصل جنس
باوجودیکه بعض تفریعات که متفرع کرده اند بر علیة فصل مبنی ست بر امتناع تعدد علت براے معلول واحد
و این از صفات علت تامه است جواب داده شد ازین خدشه بدین نهج که تعدد علت ناقصه هم از جنس واحد

فہو علۃ لہ فلا یکون فصل الجنس جنسا للفصل ولا یکون لشئ واحد فصلان

ہذا فرع ثان من الفروع الخمسۃ المتفرعۃ علی علیۃ الفصل ۱۲

قریبان ولا یقوم الا نوعا واحدا ولا یقارن

ای الفصل ۱۲ ای الفصل ۱۲

جائز نیست پس نمی تواند کہ برائے شئ واحد مثلاً دو علت فاعلیہ یا دو علت مادیہ باشند **قولہ** فلا یکون فصل الجنس جنسا للفصل بدانکہ این تفریع است بر ما سبق حاصل اینکہ ہرگاہ ثابت شدہ کہ فصل علت است برائے تحصل جنس پس نمی تواند کہ فصل جنس جنس باشد برائے فصل بدین نہج کہ ماہیت مرکب باشد از دو جزء کہ میان آنہا نسبت عموم من وجہ باشد چنانکہ بعضے در ناطق گمان بردہ اند و آن مشترک است میان انسان و ملک پس بدین اشتراک ناطق جنس باشد برائے انسان و حیوان فصل کہ تمیز مید ہد انسان را از ملک و چون حیوان نیز مشترک است میان انسان و فرس و غیرہ پس بوجہ این اشتراک حیوان جنس باشد برائے انسان و ناطق فصل کہ تمیز مید ہد انسان را از حیوان دیگر غرض کہ ہر یکے از ینہا جنس و فصل ہر دو اند و وجہ عدم جواز اینکہ چون فصل علت است برائے تحصل جنس پس اگر این جنس ہم فصل باشد برائے آن فصل لازم آید برین تقدیر کہ شئ واحد علت و معلول ہر دو باشد و این مستلزم دور است و آن محال است و پوشیدہ نماند کہ مراد از ناطق جوہر یست کہ اثر آن ادراک معقولات است پس این اثر مشترک است بین الانسان و الملک نہ آن جوہر در حقیقت ہمان فصل ست **قولہ** ولا یکون لشئ واحد فصلان بدانکہ این ہم متفرع است بر علیت فصل برای جنس حاصلش اینکہ ہرگاہ ثابت شدہ کہ فصل علت است برائے تحصل جنس پس نمی تواند کہ برای شی واحد دو فصل قریب بیکمرتبہ باشد ورنہ لازم آید توارد علل مستقلہ بر معلول واحد و این محال است چہ اگر یک فصل برائے تحصل جنس کفایت کند پس احتیاج بسوئے آخر چرا خواہد افتاد و اگر کفایت نکند پس مجموع آنہا فصل خواہد گشت نہ یک از انہا **قولہ** ولا یقوم الا نوعا واحدا این تفریع نیز متفرع است بر ما سبق تلخیصش اینکہ فصل قریب مقوم نمیشود مگر برائے نوع واحد چرا کہ فصل امرے بسیط است پس اگر مقوم برائے دو نوع باشد لازم آید بودن شئ واحد بسیط علت برائے دو امر و این نزدشان از قبیل مستحیلات است و بعبارت آخر بدین گونہ گوش باید نمود کہ اگر فصل واحد مقوم باشد برای دو نوع پس از دو حال خالی نیست یا اینکہ برائے آنہا جنس واحد باشد یا دو جنس متغایر بر تقدیر اول لازم می آید وحدۃ ہر دو نوع چہ اختلاف ذات باختلاف ذاتیات میباشد و ذاتیات ہمین جنس و فصل اند و بر تقدیر

الا جنسا واحدا وفصل الجوہر جوہر خلافا للاشراقیة وہہنا شک

فانہم یجوزون کون فصول الجواہر اعراضا ۱۲ — ای فی مقام الفصل ۱۲

من وجہین الاول ما اوردہ فی الشفاء وہو ان کل فصل معنی من المعانی

الشیخ ۱۲ — ای الشک ۱۲

فاما اعم المحمولات او تحتہ والاول باطل فہو منفصل عن المشارکات بفصل

ای الفصل ۱۲

فاذن لکل فصل فصل ویتسلسل وحلہ انا لا نم انفصال کل مفہوم بالفصل

ای حل ہذا الشک ۱۲

وانما یجب لو کان ذلک العام مقوما لہ

ثانی لازم می آید استحالہ بودن شئ بسیط علت برلے دوامر و پوشیدہ نماند کہ این تفریع و تفریع زیرین این کہ فصل قریب مقارن نمیشود مگر بجنس واحد ہر دو تفریع مشترک اند در دلیل و احد اثبات احدہما بعینہ اثبات آخر است **قولہ** وفصل الجوہر جوہر آہ یعنی نمی تواند کہ فصل جواہر غیر جواہر باشد زیرا کہ ہر گاہ فصل علت است براے جنس پس اگر فصل جوہر عرض باشد لازم آید کہ معلول از علت اقوی گردد چہ جوہر وجودا اقوی است از عرض لیکن حکماء اشراقیہ جائز داشتہ اند و متمسک شدہ اند کہ سریر مرکب است از قطعات خشب و از ہیئة وحدانیہ و شکے نیست کہ سریر جوہر است و ہیئتے کہ تمیز دادہ است ویرا از غیر عرض است و از جانب مشائیہ جواب دادہ شد کہ ہیئة وحدانیہ در سریر داخل نیست بلکہ سریر عبارت است از قطعات خشب کہ معروض ہیئة مذکورہ است پس این ہیئة خارج از سریر است نہ داخل **قولہ** وہہنا شک من وجہین آہ یعنی در مبحث فصل شک است از دو وجہ اول اینکہ فصل یک معنی است از معانی و ہر معنے خالی نیست ازین کہ اعم است یا داخل تحت اعم پس فصل نیز یا اعم باشد یا داخل تحت اعم شق اول ظاہر البطلان است ازانکہ اعم المحمولات مقولہ می شود و فصل از قبیل مقولہ نیست پس لامحالہ شق ثانی متعین خواہد گردید و برین تقدیر لازم آید کہ براے ہر فصل فصل باشد و ہمچنین سلسلہ الی غیر النہایة و این محال است و تقریر ملازمہ اینکہ ہر گاہ فصل داخل تحت اعم باشد پس ضرور است از امرے کہ این امر آن فصل را تمیز دہد از مشارکات او درین اعم

والثانی ماسخ لی وهو ان الکلی کما یصدق علی واحد من افراده یصدق

ای من الوجهین ۱۲ ای مظهر ۱۲

علی کثیرین من افراده یصدق واحد فمجموع الانسان والفرس

لا فرق بین صدقه علی الواحد من افراده وصدقه علی کثیرین منها ۱۲

حیوان فله فصلان قریبان لا یقال یلزم صدق العلة علی المعلول

فی ابطال المقدمة الممهدة ۱۲

المرکب لانه مجموع المادیة والصوریة وهو مح لان الاستحالة مم

والا یلزم احتیاج الشئ الی نفسه ۱۲

پس این امر نیز محتاج فصل خواهد شد وهمچنین الی غیر النهایة وحاصل تقریر دفع اینکه اگرچه فصل مندرج است تحت اعم اما انفصال او از مشارکات درین اعم بالفصل نیست زیراکه ضروری نیست که انفصال هر مفهوم بافصل باشد آرے اگر آن اعم ذاتی بودی هر آئینه انفصال بالفصل واجب شدے لیکن این غیر مسلم است **قوله** والثانی ماسخ لی آه یعنی شک ثانی در مبحث فصل اینست که قاعده مذکوره بالاکه دو فصل قریب برائے شئ واحد بمرتبه واحده نمیشوند صحیح نیست ازانکه صدق کلی چنانکه بریک فرد میشود همچنین بر کثیرین پس بنابرین هرگاه صدق حیوان بر مجموع انسان وفرس اعتبار نموده شود برائے آن دو فصل باشد ناطق وصاهل وحاصل تقریر دفع که مصـ رح پس این ذکر نموده است آنست که وجود اثنین مستلزم است برائے وجود ثالث پس فصل درصورت مذکوره مجموع صاهل وناطق است ومجموع من حیث المجموع امر واحد است نه کثیر **قوله** ولا یقال صدق العلة آه بدانکه این اعتراض است بر مقدمه ممهده یعنی معترض میگوید که مقدمه مذکوره بالاکه صدق کلی چنانکه بریک فرد میشود همچنان بر کثیرین باطل است چراکه این مستلزم است برای صدق هر دو علت ومعلول بر شئ واحد ازین روکه علت کلی است صادق ست بر علت مادیه وصوریه ومجموع علت صوریه ومادیه معلول است وبنابر مقدمه مذکوره برین مجموع علت هم صادق خواهد آمد پس لازم آید اجتماع علت ومعلول بر شئ واحد واین محال است بالبداهة وتقریر جواب اینکه در مجموع مذکور دو حیثیت است تفصیل ۱ واجمال ۲ باعتبار اول بروی علت صادق است وباعتبار ثانی معلول پس صدق آنها بدو اعتبار است نه باعتبار واحد تا استحاله مذکوره لازم آید

فانه معلولٌ واحدٌ وعلة كثيرة وكثرة جهات المعلولية لاتستلزم كثرة المعلولية
ای المرکب
حقيقة لايقال فمجموع شريكي البارى شريك البارى فبعض شريك البارى
اے فی ابطال المقدمۃ الممہدۃ ۱۲
مركب وكل مركب ممكن مع ان كل شريك البارى ممتنع لان امكان
كل مركب مم فان افتقار الاجتماع على تقدير الوجود الفرضى لايصحح
الامتناع فى نفس الامر الاترى انه يستلزم المح بالذات فلايكون ممكنا
ای امکان شریک الباری ۱۲
فتدبر وحله ان وجود اثنين يستلزم وجود ثالث وهو المجموع وذلك الی المجموع
اشارة الى الدقة ۱۲ اے حل الشک الثانی الذی سنح لہ ۱۲

قوله وكثرة جهات المعلولية آه پوشیده نماند که این جواب است از سوال مقدر تقریر سوال اینکه علت هرگاه کثیر باشد پس ضرور است که معلول نیز کثیر باشد باوجودیکه واقع اینجا خلاف است زیراکه علت چنداست یعنی مادیه وصوریه وغیره ومعلول واحد پس مصره آنرا دفع نمود که کثرة حادثه در معلول از جهت علت کثرت جهات است وآن مستلزم نیست برائے کثرة معلول حقیقة حاصل اینکه تعدد علل مستلزم است برائے تعدد جهت معلولیة درمعلول نه تعدد ذات او پس معلول واحد است ودروے معلولیة از علت مادیه است ومعلولیة از علت صوریه ومعلولیة از علت فاعلیه ومعلولیة از علت غائیه **قوله** لایقال فمجموع شریکی الباری آه بدانکه این هم اعتراض است برمقدمه مذکوره حاصلش اینکه شریک الباری کلی است پس بنابرمقدمه مذکوره صدق آن چنانکه بریک فرد باشد همچنان برکثیرین پس درین وقت صادق آید بعض شریک الباری مرکب وکل مرکب ممکن فبعض شریک الباری ممکن بااینکه کل شریک الباری ممتنع است تقریر دفع اینکه بودن امکان صفت برائے هرمرکب ممنوع است بلکه آن صفت است برائے مرکبات واقعیه پس استحاله مندفع گردید **قوله** وحله ان وجود اثنین آه این حل است از شک ثانی که آنرا اجمالا قبل ازین ذکر نمودیم حاصلش اینکه وجود دو فصل قریب برائے حقیقة واحده لازم نمی آید

واحد لايقال على هذا يلزم من تحقق اثنين تحقق امور غير متناهية لانه بضم

ای علی تقدیر استلزام وجود اثنین وجود ثالث ۱۲

الثالث تحقق الرابع وهكذا لانا نقول الرابع اعتباري فانه حصل

باعتبار شيء واحد مرتين والتسلسل في الاعتباريات منقطع فافهم الرابع

الخاصة هو الخارج المقول على ما تحت حقيقة واحدة نوعية او جنسية

وهي شاملة ان عمت الافراد والا فغير شاملة الخامس

چه ہر یک از انسان و فرس مثلاً برائے آن فصل واحد است و آن ناطق است در انسان و صاہل ست
در فرس و مجموع مرکب از انہا برائے آن نیز فصل واحد است و آن مجموع مرکب از فصلین
قریبین اعتراض کردہ شد کہ بنابراین لازم می آید تحقق امور غیر متناہیہ چراکہ چون تحقق اثنین
مستلزم است برائے تحقق ثالث پس تحقق اثنین و ثالث مستلزم باشد برائے تحقق
رابع و ہمچنین تحقق خامس بضم رابع و تحقق سادس بضم خامس الی غیر النہایۃ تقریر دفع
اینکہ تحقق اثنین و ثالث امر واقع است بعد ازان امور اعتباریہ اند و تسلسل در اعتباریات
منقطع میشود بانقطاع اعتبار **قولہ** والرابع الخاصۃ آہ یعنی چہارم از کلیات خمس خاصہ
است کہ خارج از حقیقت افراد باشد و گفتہ شود بر افرادیکہ زیر حقیقت واحدہ داخل باشند خواہ
آن حقیقت نوعیہ باشد یا جنسیہ اول را خاصۃ النوع گویند چون ضاحک کہ خاصہ است
برائے انسان و ثانی را خاصۃ الجنس نامند چون ماشی کہ خاصہ است برائے حیوان
و باید دانست کہ خاصہ بر دو قسم است یکی شاملہ اگر عام باشد جمیع افراد آن چیز را کہ این
خاصہ است برائے او مانند ضاحک بالقوہ برائے انسان و دیگر غیر شاملہ اگر جمیع افراد را
شامل نباشد مانند کاتب بالفعل برائے انسان **قولہ** الخامس العرض العام آہ یعنی پنجم
از کلیات خمس عرض عام است کہ خارج باشد از حقیقت افراد و گفتہ شود بر افراد آن حقیقت
و بر غیر آن چنانکہ ماشی عرض عام است برائے انسان و مخصوص نیست برائے آن بلکہ بر فرس

العرض العام وہو الخارج المقول علی حقائق مختلفة وکل منہما ان امتنع

انفکاکہ عن المعروض فلازم والا فمفارق نزول بسرعة او بطوء او لا ثم

اللازم اما ان یمتنع انفکاکہ عن الماہیة مطلقا بعلة او ضرورة یسمی لازم

الماہیة او بالنظر الی احد الوجودین خارجیا او ذہنیا ویسمی الثانی معقولا ثانیا

والدوام لاینفک عن لزوم سببی بل لمطلق الوجود دخل ضروری فی لوازم

(ای من الخاصة والعرض العام)، (زوالہ ۱۲)، (لکن یمکن ان لا یزول)، (ای اللازم للوجود الذہنی ۱۲)

دغنم وغیر آن نیز محمول شود **قولہ** وکل منہما ان امتنع انفکاکہ آہ یعنی ہر یک ازین خاصہ وعرض عام اگر ممتنع شود انفکاک او از معروض آنرا عرض لازم گویند چون کاتب بالقوہ برای انسان یا ممتنع نشود آنرا عرض مفارق خوانند اعم ازینکہ زائل شود بسرعة چون حمرۂ خجل وصفرۂ وجل یا بدیر چون امراض مزمنہ یا زائل نشود لیکن ممکن باشد زوال او چون حرکت فلک ولازم اگر ممتنع باشد انفکاک او از ماہیت مطلقا یعنی ہیچ دخل وجود ذہنی وخارجی را نباشد بلکہ ماہیت ہر جا کہ یافتہ شود متصف باشد بآن لازم خواہ امتناع انفکاک بعلتے باشد یا بلا علتے آنرا لازم الماہیت میگویند چون زوجیة برای اربع کہ آن متصف است بزوجیة در خارج وذہن ہر جا یا ممتنع باشد انفکاک او بنظر وجود خارجی چون سواد برای حبشی آنرا لازم وجود خارجی نامند یا ممتنع باشد انفکاک او بنظر وجود ذہنی چون کلیت وجزئیت وجنسیت وفصلیت وغیرہ برائے ماہیت آنرا لازم وجود ذہنی ومعقول ثانی میگویند **قولہ** والدوام لاینفک عن لزوم سببی آہ بدانکہ این اشارہ است بسوی آنکہ مشہور شدہ است کہ دایم قسم است از عرض مفارق مصؒ میگوید کہ اگرچہ آن صحیح است بحسب نظر جلی لیکن نظر دقیق خلاف آن حکم میکند چراکہ دوام خالی از لزوم سببے نیست پس بنظر آن سبب انفکاک ممتنع باشد لہذا در لازم داخل شود نہ در مفارق **قولہ** بل لمطلق الوجود دخل آہ بدانکہ جماعتے بدین جانب رفتہ است کہ لوازم الماہیت از مداخلت مطلق وجود بری نیست ورنہ لازم آید کہ شی مستند بسوی حالین موجود باشد واین باطل است وبعضے بدین جانب مایل شدہ اندکہ برائے مطلق وجود ہیچ مداخلت نیست بلکہ لوازم الماہیت

الماهية والحق لا فان الضرورة لا تعلل حتى يجب وجود العلة ولا كوجود الواجب

اے لا دخل ۱۲

على مذهب المتكلمين وايضا اللازم اما بيّن وهو الذي يلزم تصوره من

ہٰذا تقسیم آخر للازم ۱۲

تصور الملزوم وقد يقال على الذي يلزم من تصورهما الجزم باللزوم

اى اللازم والملزوم ۱۲

وهو اعم من الاول وغير بين بخلافه فالنسبة بالعكس وكل

اى اللازم البين بالمعنے الثانى ۱۲ — اے بخلاف البين ۱۲

مستند اند بسوے نفس ماهیت مع قطع نظر از وجود مطلقاً ومصنف ہم ہمین مسلک اختیار نموده پس گفته که حق انیست که وجود مطلق را هیچ دخل در لوازم الماهیت نیست چه ثبوت لوازم الماهیت برای ماهیت ضروری است وضرورة محتاج علت نمیشود چنانکه وجود واجب بر مذهب متکلمین خارج از ذات نیست ولازم است برای آن ومحتاج علت نیست بدانکه لوازم الماهیت بر سه قسم اند اول آنکه متقدم باشد بر وجود مطلق چون امکان وتمیز وتقرر وغیره پس ظاهر است که درین لوازم هیچ دخل برای وجود مطلق نیست وثانی آنکه مساوق باشد برای وجود مطلق چون تشخص ودرینجا نیز در عدم دخول وجود مطلق اشتباهی نیست زیرا که معنی مساوقة انیست که ممتنع باشد تخلف احدهما عن الآخر وهرگاه علیت ومعلولیت باشد تخلف احدهما از آخر در مرتبهٔ ذات ضروری باشد وثالث آنکه متاخر باشد از وجود معروض چون زوجیة وفردیة وغیره ودرین از مدخلیة وجود معروض چاره نیست هذا الکلام علی ظاهره وتحقیقه مقام آخر **قوله** وایضاً اللازم آه بدانکه این تقسیم آخر است برای لازم وبعضے لازم الماهیت را مقسم قرار داده اند وحاصل کلام مصنف انیکه لازم را دو تفریق است یکی بین ودیگر غیر بین وهر دو بر دو قسم است بالمعنے الاخص وبالمعنے الاعم پس لازم بین بالمعنے الاخص آنکه لازم آید از تصور ملزوم تصور لازم چون تصور بصر بنسبت تصور عمی ولازم بین بالمعنے الاعم آنکه بمجرد تصور لازم وملزوم یقین بلزوم حاصل آید چون از تصور زوجیت واربع یقین حاصل میشود که میان این هر دو لزوم است وهمچنین غیر بین بالمعنے الاخص آنکه لازم نیاید تصورا از تصور ملزوم چون کاتب بالقوه برای انسان وغیر بین بالمعنے الاعم آنکه از تصور لازم وملزوم یقین بلزوم حاصل نیاید چون حدوث برای عالم که یقین بلزوم حدوث برای عالم محتاج بدلیل ست **قوله** فالنسبة بالعکس آه یعنی چون لازم هر دو قسم است

منہما موجود بالضرورۃ وہہنا شک وہو ان اللزوم لازم والا ینہدم

ای من البین وغیر البین ۱۲ — لے فی اللزوم ۱۲ — ای وان لم یکن لازما ۱۲

اصل الملازمۃ فیتسلسل اللزومات وحلہ ان اللزوم من المعانی الاعتباریۃ

ای حل ہذا الشک ۱۲

الانتزاعیۃ التی لیس لہا تحقق الا فی الذہن بعد اعتبارہ فینقطع بانقطاع

الاعتبار نعم منشأہا ومنبعہا متحقق وذلک ہو المحافظ لنفس الامریۃ

اے وجود منشأہا ۱۲

بین وغیر بین وبراے اینہا دو معنی است احدہما اخص است از آخر پس نسبت میان معنی قسم ثانی عکس نسبت است میان معنی قسم اول پس آنکہ در قسم اول اعم است در قسم ثانی اخص باشد زیراکہ نقیض اعم اخص میشود وآنکہ در قسم اول اخص است در قسم ثانی اعم باشد از آنکہ نقیض اخص اعم میشود **قولہ** وہہنا شک آہ یعنی در لزوم شکے است تقریرش اینکہ لزوم کہ بین اللازم والملزوم است نیز لازم است چہ اگر لزوم لازم نباشد جائز باشد انفکاک لزوم از لازم وملزوم واین منہدم میکند اساس ملازمتہ پس لزوم لازم باشد ولزوم لزوم ہمچنین الی غیر النہایۃ و تقریر دفع اینکہ لزوم یک معنی است از معانی اعتباریہ نیست موجود مگر بعد اعتبار ذہن وتسلسل در اعتباریات منقطع میشود بانقطاع اعتبار پس لازم نیاید تسلسل مستحیل کہ عبارت است از وجود امور غیر متناہیۃ مرتبہ موجودہ بالفعل وآنکہ لازم آمدہ مستحیل نیست **قولہ** نعم منشاہا ومنبعہا متحقق آہ پوشیدہ نماند کہ این جواب است از سوال مقدر تقریر سوال اینکہ چون براے اعتباریات وجود در نفس الامر نیست پس چگونہ بروے اجراء احکام واقعیہ صحیح باشد باوجودیکہ گاہے احکام واقعیہ ہم بروے جاری میکنند چنانکہ گویند لزوم لازم بالذات است و وجوب بالذات منافی وجوب بالغیر است وامکان محوج الی العلۃ است پس دانستہ شد کہ براے اعتباریات نیز تحقق و وجود در نفس الامر ست ودفع استحالہ مذکورہ ہمچنین براے تحقق لزومات غیر متناہیہ برین بود کہ براے آنہا تحقق و وجود در نفس الامر نیست وچون وجود نفس الامرے ثابت شد استحالہ مذکورہ بعینہ در جاے خود باقی ماند تحریر جواب اینکہ منشأ ومنبع اعتباریات در نفس الامر موجود است بدین وجہ احکام نفس الامریہ جاری نمودن بروے صحیح است۔

الانتزاعیات متناہیۃ او غیر متناہیۃ مرتبۃ او غیر مرتبۃ فقولہم التسلسل فیہا لیس بمحال صادق بعدم الموضوع فتدبر خاتمۃ مفہوم الکلی یسمی کلیاً منطقیاً و معروض ذلک المفہوم یسمی کلیاً طبعیاً والمجموع من العارض والمعروض یسمی کلیاً عقلیاً کذا الکلیات الخمس منہا منطقی و طبعی و عقلی ثم الطبعی لہ اعتبارات ثلثۃ بشرط لا شئ یسمی مجردۃ و بشرط شئ یسمی مخلوطۃ و لا بشرط شئ یسمی مطلقۃ

اشارۃ الی الدقۃ ۱۲ لبحث الکلی ۱۲

قولہ مفہوم الکلی آہ بدانکہ در اصطلاح منطقین کلی عبارت است از مفہومیکہ مجرد تصورا و مانع از وقوع شرکت بین کثیرین نباشد خواہ وجود آن کثیرین فی نفسہا ممکن باشد یا محال پس کلی را بلحاظ مفہوم مذکور کلی منطقی می گویند و باعتبار معروض کلی طبعی نامند چون انسان کہ وصف کلیت ویرا در لحاظ ذہن عارض است و مجموع عارض و معروض را عقلی خوانند چون انسان کلی و حیوان کلی و ہمچنین این اعتبارات ثلثہ در جمیع اقسام کلی جاری اند مخصوص فقط بکلی مطلق نیستند **قولہ** ثم الطبعی لہا اعتبارات ثلثۃ آہ یعنی در کلی طبعی سہ اعتبارات جاری می شوند اول بشرط لا شئے اے بشرط عدم تعین و عدم سایر عوارض و آن را مجردہ می گویند بوجہ تجرد او از جمیع عوارض و ثانی بشرط شئ اے بشرط العوارض و آن را مخلوطہ می نامند وجہ مخلوط بودن او بعوارض و ثالث لا بشرط شئ اے من حیث ہو ہو و آنرا مطلقہ می خوانند بسبب اطلاق و عدم تقیید او از جمیع عوارض و نیست این مرتبہ موجود بوجہ عدم لحاظ وجود درین مرتبہ و نہ معدوم بسبب عدم لحاظ عدم و نہ چیزے از عوارض چہ عدم جمیع عوارض مفروض است پس درین مرتبہ مرتفع میشوند نقیضین چون وجود و عدم زیراکہ نہ وجود است درین مرتبہ و نہ عدم اگر گفتہ شود کہ ارتفاع نقیضین مطلقاً محال است پس چگونہ درین مرتبہ جائز باشد گوئیم در حقیقت آن ارتفاع نقیضین نیست چہ معنی ارتفاع وجود و عدم درین مرتبہ اینست کہ نہ اینہا جزء ہستند و نہ عین پس فی الحقیقت ارتفاع عینیت وجود و عدم و جزئیت آنہاست و درین ہیچ مضائقہ نیست

وہی من حیث ہی لیست موجودۃً ولا معدومۃً ولا شئی من العوارض

ففی ہذہ المرتبۃ ارتفع النقیضان والطبعی اعم باعتبار من المطلقۃ فلا یلزم

تقسیم الشئ الی نفسہ والی غیرہ واعلم ان المنطقی من المعقولات الثانیۃ ومن ثمہ

لم یذہب احد الی وجودہ فی الخارج واذا لم یکن المنطقی موجودا لم یکن العقلی

موجودا بقی الطبعی اختلف فیہ فمذہب المحققین ومنہم الرئیس

قولہ والطبعی اعم من المطلقۃ آہ بدانکہ این جواب است از سوال مقدر تقریر سوال انکہ مقسم اقسام مذکورہ کلی طبعی است و آن نیست مگر ماہیت مطلقہ پس ہرگاہ منقسم باشد بسوی مطلقہ و مجردہ و مخلوطہ لازم آید تقسیم شئ الی غیرہ تحریر جواب انکہ ماہیت اگرچہ معتبر من حیث ہی ہی است اما عقل گاہی بدون این اعتبار لحاظ کند و تقسیم کند بسوے چیزے معتبر باین اعتبار و معتبر بالنحوین الاخیرین چنانکہ قسمت انسان بجانب انسان کلی و جزئی صحیح است باوجودیکہ مقسم درو سے انسان کلی است ہمچنین قسمت انسان بجانب انسان معلوم و انسان مجہول صحیح است بانکہ مقسم در آن طبیعت انسان است و آن معلوم است **قولہ** اعلم ان المنطقی آہ یعنی چون کلی منطقی از قبیل معقولات ثانیہ است کہ ظرف عروض آنہا ذہن میباشد پس نمی تواند کہ در خارج موجود باشد و بوجہ عدم موجودیت او کلی عقلی ہم درو سے موجود نخواہد بود چراکہ آن جزء کلی عقلی است و انتفاء جزء مستلزم است برائے انتفاء کل **قولہ** وبقی الطبعی آہ بدانکہ وجود کلی طبعی در ظرف خارج نزد محققین امری متفق علیہ و مسلم است لیکن میان شان در تحقیق وجود او بسیار اختلاف راہ یافتہ است بعضی قائل اند بانضمام تشخص برائے ماہیت و ظاہر است کہ برین لازم می آید متشخص بودن ماہیت قبل انضمام تشخص چہ تشخص حال فرع تشخص محل است پس این تشخص منضم اگر عین آن تشخص است دور یا تسلسل ورنہ تسلسل و بوجہ ظاہر البطلان بودن این مسلک مصرحہ ترک کردہ و بعضے برآنند کہ ماہیت و تشخص ہر دو ہمچون جنس و فصل متحد الذات اند ای وجود واحد است و موجود دو چیز ماہیت و تشخص

انہ موجود فی الخارج بعین وجود الافراد فالوجود واحد بالذات والموجود

ای بانکار التعین ای التشخص

اثنان وہو عارض لہما من حیث الوحدۃ ومن ذہب منہم الی عدمیۃ التعین

فان محسوسیتہ ایضا فی الجملۃ وہو الحق وذہب شرذمۃ قلیلۃ من المتفلسفین الی

ای المحسوسیۃ الکلی ۱۲ ای وجود الطبعی مع محسوسیۃ ۱۲ ای جماعۃ ۱۲ ای من حکماء الفلاسفۃ ۱۲

ان الموجود ہو الہویۃ البسیطۃ والکلیات منتزعات عقلیۃ ولیت شعری

ای لیتنی علمت ۱۲ ای الصورۃ الشخصیۃ ۱۲

اذا کان زید مثلا بسیطا من کل وجہ ولوحظ الیہ من حیث ہو ہو من

بحیث لا یکون فیہ کثرۃ اصلا ۱۲

غیر نظر الی مشارکات ومبائنات حتی عن الوجود والعدم کیف یتصور

منہ انتزاع صور متغائرۃ فلا بد لہم من القول بان للبسیط الحقیقی فی مرتبۃ

الذی لا کثرۃ فیہ اصلا ۱۲

وبرین لازم آید کہ ماہیت بکدام وقت متصور بالکنہ نشود زیرا کہ حصول تعین در ذہن از قبیل مستحیلات است ومختار محققین اینست کہ تشخص وتعین ماہیات اشیا ہمچون وجود امرے انتزاعی واعتبار عقلی است باختلاف تعلق جعول از ہر یک ماہیۃ مراتب کثیرہ بدین نہج منتزع میشود کہ ہر مرتبہ بلحاظ اثر از مرتبہ دیگر مباین میباشد وہمین مراتب را اشخاص وافراد آن ماہیات گفتہ میشود ہذا ہو الحق والاجدر بالقبول وطائفہ منطقیین ہمچون شارح مطالعہ وغیرہ بدین جانب مائل شدہ اند کہ در ظرف خارج جز ہویات بسیطہ کہ آنرا تشخصات ووجودات خاصہ زید وعمرو ودیگر محسوسات میگویند چیزے دیگر موجود نیست کلیات چون انسان وفرس وغیرہ منتزعات عقلیہ ہستند کہ عقل آنرا از تشخصات بسیطہ منتزع مینماید چرا کہ اگر کلی در ضمن افراد یافتہ شود لازم آید انصاف شئے واحد بصفات متضادہ وبودن شئے واحد در مکان ہائے متعددہ آن واحد وپوشیدہ نماند کہ این در شخص واحد محال است نہ در طبیعۃ نوعیۃ جنسیہ منحصرہ

تقومہ وتحصلہ صورتین متغایرتین مطابقتین لہ وہو قول بالمتنافیین

ای البسیط ۱۲

ہذا فی المخلوطۃ والمطلقۃ واما المجردۃ فلم یذہب احد الی وجودہا فی

الخارج الا افلاطون وہی المثل الافلاطونیۃ وہذا مما یشنع بہ علیہ ہل توجد

ای وجود المجردۃ ۱۲ ای بطئین ۱۲

در تردید آن گفتہ کہ قول بوجود ہویۃ بسیطہ و انتزاع کلیات ازوے مستلزم است برای اجتماع متنافیین
چہ زید ہر گاہ تشخص بسیط باشد پس اگر لحاظ کردہ شود قطع نظر از جمیع مشارکات و مباینات حتی کہ از وجود
وعدم چگونہ متصور باشد ازوے انتزاع صور متغائرہ مثل حیوان و ناطق چہ ضرورت شاہد است کہ انتزاع
کثرت امقتضی کثرت در نفس ذات است پس کثرت وبساطت ہر دو دران مجتمع باشد باید دانست کہ
دلایل وجود کلی طبعی در ظرف خارج بسیار اند از انجملہ انیست کہ ہر فرد از افراد جسم عنصری ہمچون افراد ہوا - و نار
بلا شک و شبہ مشتمل اند بر ہیولی و صورت جسمیہ و صورت نوعیہ خاصہ چرا کہ ہر فرد از افراد آن قابل تقسیم ممتد
متصل مصدر آثار خاصہ است و ظاہر است کہ قابل تقسیم ہیولی است و ممتد متصل صورت جسمیہ و مصدر
آثار خاصہ صورت نوعیہ پس چون اشتراک این امور ثلثہ بین الافراد ثابت شد حقیقت کلیہ کہ عبارت
ازین امور ثلثہ است لا محالہ مشترک باشد **قولہ** ہذا فی المخلوطۃ آہ یعنی اختلاف مذکور در ماہیت مطلقہ و مخلوطہ
است اما ماہیت مجردہ پس جز افلاطون کسے قایل وجود او در ظرف خارج نشدہ چہ اگر در خارج فرض کردہ شود
مخلوط بالعوارض باشد نہ مجرد و بدین وجہ بر افلاطون طعن و تشنیع کردہ اند و پوشیدہ نماند کہ در حقیقت افلاطون
قایل وجود ماہیت مجردہ نیست بلکہ قایل مثل ہست کہ آنرا مثل افلاطونیہ گویند و معنی آن اینکہ برای ہر نوع
از انواع رب است مجرد از نا درہ موجود در عالم عقول آثار عجیبہ و غریبہ کہ در نباتات مشاہدہ کردہ میشوند از تصویر
و تولید و انما و تغذیہ منسوب است بسوی ارباب آن پس افلاطون قایل وجود ارباب انواع است
نہ قایل وجود ماہیت مجردہ ہذا الکلام حق لا یقبل التشنیع **قولہ** ہل توجد فی الذہن آہ یعنی عدم موجودیت
ماہیت مجردہ در ظرف خارج امری متفق علیہ است لیکن این امر کہ در ذہن موجود است یا معدوم پس امری
مختلف فیہ است بعضے بجانب عدم موجودیت او رفتہ اند چرا کہ اگر در ذہن یافتہ شود مخلوط و متصف بالعوارض
ذہنیہ باشد نہ مجرد و بعضے بجانب موجودیت او رفتہ اند و ہمین حق است چرا کہ قضیۂ المجردۃ وجودہا محال فی الخارج
صادق ہست پس اگر ماہیت مجردہ متصور نبودے چگونہ درین قضیہ محکوم علیہ شدے

فی الذہن قیل لا وقیل نعم وہو الحق فانہ لا حجر فی التصورات فصل معرف
الشئ ما یحمل علیہ تصویرا تحصیلا او تفسیرا والثانی لفظی والاول الحقیقی ففیہ
تحصیل صورۃ غیر حاصلۃ فان علم وجودہا فہو بحسب الحقیقۃ والا فبحسب الاسم
ولا بد ان یکون المعرف اجلی فلا یصح بالمساوی معرفۃ وبالاخفی وان یکون
مساویا فیجب الاطراد والانعکاس فلا یصح بالاعم والاخص

لہذا برائے عقل قدرت ست کہ ماہیت را از جمیع عوارض مجرد تصور کند چہ تصور با ہر شئی متعلق می شود حتی
کہ با نقیض خود **قولہ** معرف الشئ ما یحمل آہ یعنی معرف شئی آنست کہ محمول باشد بران شئی بغرض افادہ تصور
تحصیلی یا افادہ تصور تفسیری بدانکہ تفصیلش اینکہ تعریف بر دو قسم است اول حقیقی و آنچیز است کہ
در آن تحصیل صورت غیر حاصلہ باشد و دوم لفظیت و آنچیز است کہ دران تحصیل صورت نباشد
بل التفات صورت حاصلہ در ذہن ثانیا بود چنانکہ تعریف غضنفر باسد بنا برآنکہ صورت اسد
حاصل بود برائے ما لیکن وقتیکہ وارد کردہ شدہ در تعریف غضنفر ملتفت شدیم جانب او
ثانیا و حقیقی بر دو قسم است یکی تعریف بحسب حقیقت اگر باشد تحصیل صورت غیر حاصلہ برین
نہج کہ دانستہ شود وجود آن در خارج چون حیوان ناطق در تعریف انسان و دوم بحسب اسم اگر باشد
تحصیل صورت کہ ندانستہ شود وجود آن در خارج برابر است کہ در خارج یافتہ شود یا نہ چون تعریف
عنقا بطائر مخصوص **قولہ** ولا بد ان یکون المعرف اجلی آہ یعنی در تعریف ضروری است کہ معرف
بالکسر ظاہر از معرف بالفتح باشد مانند حیوان ناطق در تعریف انسان پس جائز نیست تعریف
بمساوی در معرفت و جہالت و نیز صحیح نیست تعریف بخفی تر و ہمچنان صحیح نیست تعریف بچیزیکہ
اعم باشد خواہ اعم مطلق باشد یا من وجہ چرا کہ مقصود از تعریف یا تصور حقیقت آن شئی است
و یا امتیاز آن شئی از جمیع ما سوای آن و اعم فائدہ ندہد آن شئی را ازین ہر دو مقصود و حق اینکہ
تعریف بالاعم جائز است چرا کہ اعم نیز تمیز میدہد شئی را از بعض ما عدا او و اگر گفتہ شود کہ ہرگاہ

والتعریف بالمثال تعریف بالمشابہ المختصۃ والحق جوازہ بالاعم

وہو حد ان کان الممیز ذاتیا والا فہو رسم تام ان اشتمل علی الجنس

ای وان لم یکن الممیز ذاتیا ۱۲

القریب والا فناقص فالحد التام ما اشتمل علی الجنس والفصل

القریبین وہو الموصل الی الکنہ

ای الحد ۱۲

تعریف بالاعم جائز باشد شرط مساوات مفقود خواہد گردید واذا فات الشرط فات المشروط گویم شرط مساوات بنا بر مسلک متاخرین است وتجویز تعریف بالاعم مذہب متقدمین است پس اول مصرح مسلک متاخرین ذکر نمودہ سپس آن رجوع کردہ بجانب مذہب متقدمین **قولہ** والتعریف بالمثال تعریف بالمشابہ المختصۃ بدانکہ این جواب است از سوال مقدر تقریر سوال اینکہ بسا اوقات تعریف بالمثال کردہ میشود آن گاہے اخص میباشد مانند قول نحوین الاسم کزید والفعل کضرب وگاہے مباین مانند قول قائل العلم کالنور والجہل کالظلمۃ وتعریف معرف برائے چنین تعریفات شامل نیست چراکہ در صورت اول تعریف بالاخص است ودر صورت ثانی تعریف بالمباین ومباین بر مباین آخر محمول نمیشود ودر تعریف ازین چارہ نیست تقریر جواب اینکہ تعریف بالمثال در حقیقت تعریف بالمباین والاخص نیست بل اینجا تعریف بخاصۂ آنچیز است کہ مختص است برآں وباعتبار مقایسہ چیزے دیگر وتعریف بخاصہ شئ رسم است ومحمول است بران شئ **قولہ** وہو حد ان کان الممیز ذاتیا لہ آہ یعنی ہر گاہ تعریف از ذاتیات باشد حد نامیدہ شود زیرا کہ حد در لغت بمعنی منع ونہایت شئ باشد وذاتی شئ مانع از دخول اغیار باشد دران شئ واگر از عوارض باشد رسم نام نہادہ شود چراکہ عوارض اثر شئ باشد ورسم نیز بمعنے اثر است وہر یکے از حد ورسم گاہے تام باشد وگاہے ناقص پس حد تام آنکہ مرکب باشد از جنس قریب وفصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان وحد ناقص آنکہ مرکب باشد از جنس بعید وفصل قریب چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوہر ناطق در تعریف انسان ورسم تام آنکہ مرکب باشد از جنس قریب وخاصہ چون حیوان ضاحک در تعریف انسان ورسم ناقص آنکہ مرکب باشد از جنس بعید وخاصہ چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک یا جوہر ضاحک در تعریف انسان

ویستحسن تقدیم الجنس ویجب تقیید احدہما بالآخر وہو لا یقبل

هذا بیان الترتیب فی التعریف ۱۲ — ای الجنس والفصل ۱۲ — ای الحد التام ۱۲

الزیادة والنقصان والبسیط لا یحد وقد یحد بہ والمرکب یحد ویحد بہ

وقد لا یحد والتحدید التحقیقی عسیر فان الجنس مشتبہ بالعرض العام

بحیث یعرف کنہ الاشیاء الموجودة ۱۲

والفصل بالخاصة والفرق من الغوامض — محتاج الی الدقة ۱۲

قولہ ویستحسن تقدیم الجنس آہ بدانکہ این بیان ترتیب است در تعریف بالجنس والفصل پس مستحسن در وے تقدیم جنس بر فصل است باینطور کہ گفتہ شود الانسان حیوان ناطق نہ ناطق حیوان اگرچہ این نیز مفید است برائے کنہ اما مستحسن نیست و وجہ استحسان اینکہ اعم اعرف واظہر عند العقل است و تقدیم اظہر احسن است و واجب است در حد تام تقیید احدہما بالآخر بدین نہج کہ مقید کردہ شود جنس با فصل تا حاصل شود از وے صورت واحدہ مطابق برائے محدود و ہمچنین نمی تواند کہ حد تام متصف بزیادة و نقصان باشد زیراکہ حد تام عبارت است از جمیع ذاتیات کہ ہیچ ازان باقی نماند پس چگونہ زیادت و نقصان متصور شود **قولہ** والبسیط لا یحد آہ یعنی بسیط محدود نمی شود زیراکہ تحدید از اجزاء مے باشد و در بسیط جزء نے شود لیکن از وے در بعض صور تحدید جائز است چنانکہ جوہر جنس عالی بسیط است داخل است در تحدید انسان و در بعض صور جائز نیست چنانکہ واجب تعالی بسیط است و از وے نمی تواند کہ حد کردہ شود بوجہ عدم دخول او در تحدید غیر و مرکب محدود مے شود بوجہ عدم ترکیب غیر ازان چون نوع سافل کہ مرکب است بنفسہ و از وے چیزے غیر مرکب نیست **قولہ** والتحدید الحقیقی آہ یعنی معرفت کنہ اشیاء بدین نہج کہ ہیچ شک و شبہ دران باقی نماند بسیار مشکل و عسیر است زیراکہ جنس مشابہ با عرض عام است و فصل با خاصہ و فرق میان آنہا خالی از دقت و غموضت نیست اما مفہومات لغویہ و اصطلاحیہ پس معرفت جنس و فصل دران آسان است چہ داخل دران ذاتی است و خارج عرضی پس تحدید ہمچنین مفہومہا در غایة سہولت است

ثم ہہنا مباحث الاول الجنس وان کان مبہما لکن الذہن قد تخلق
ای فی مقام التعریف ۱۲ تفتیشات ۱۲ ای المبحث الاول ۱۲ ای متنزلزلا ۱۲

لہ من حیث التعقل وجودا مفردا واضاف الیہ بادۃ لا علی انہ معنی خارج
ای نسب الذہن ۱۲

لاحق بہ بل قیدہ لاجل تحصیلہ وتعینہ متضمنا فیہ فاذا صار محصلا لم یکن
ای فی الجنس ۱۲ ای الجنس ۱۲

شیئا آخر فان التحصل لیس لغیرہ بل تحققہ فاذا نظرت الی الحد وجدتہ مولفا

من عدۃ معان کل منہا کالدرر المنثورۃ غیر الآخر بنحو من الاعتبار فہناک
ای غیر المنظوم ۱۲ ای فی الحد ۱۲

کثرۃ بالفعل فلا یحمل احدہما علی الآخر ولا علی المجموع ولیس معنی الحد بہذا
ای احد الجزئین ۱۲

الاعتبار معنی المحدود المعقول لکن اذا لوحظ الی ابہام احدہما فقید بالآخر متضمنا فیہ
ای احد الجزئین ۱۲ ای فی احدہما ۱۲

ووصف توصیفا لاجل التحصیل والتقویم کان شیئا موحدا الی الصورۃ الوحدانیۃ
الحد ۱۲ موصلا ۱۲

قولہ الاول الجنس آہ پوشیدہ نماند کہ حاصل این مبحث در اصل بیان تفرقہ میان حد و محدود است و خلاصہ کلام اینکہ جنس اگرچہ متحد الوجود است با فصل لیکن ذہن گاہے اورا قطع نظر از فصل لحاظ میکند پس برائے آن در لحاظ ذہن کہ ظرف خلط و تعریہ است وجود منفرد بدون انضمام فصل پیدا باشد و ذہن ضم میکند باوے امرے زائدی فصل را تا محصل او شود لیکن نہ بدین نہج کہ آن امر زاید کہ فصل است خارج از جنس و لاحق بآن باشد چون صورت جسمیہ نسبت مادہ و بیاض بہ نسبت جسم بلکہ بدین نہج کہ ذہن مقید میگرداند جنس را بآن معنی تا متعین و متحصل شدہ مطابق باشد برای ماہیت نوعیہ و آن امر زاید مغایر معنی جنس نیست بلکہ مخصص آنست پس ہرگاہ با جنس و فصل بلحاظ تفصیلی متعلق شود حد نامیدہ شود و درین مرتبہ احدہما بر آخر و ہمچنین بر مجموع محمول نمیشود چراکہ مناط و معیار حمل اتحاد است و در مرتبہ لحاظ تفصیل این مفقود است و ہرگاہ بلحاظ اجمالی متعلق شود محدود نام نہادہ شود و درین مرتبہ احدہما بر آخر و ہمچنین بر مجموع محمول میشود چنانکہ ظاہر است

التی للمحدود کاسبا لہا مثلاً الحیوان الناطق فی تحدید الانسان یفہم منہ شئی
ای لہذہ الصورۃ الوحدانیۃ ۱۲ الموصوفی بالترتیب الناطق من بین
واحدٌ ہو بعینہ الحیوان الذی ذلک الحیوان بعینہ الناطق کما ان العقد
بحیث لا فرق بینہما ۱۲
الحملی یفید الصورۃ الاتحادیۃ التی للموضوع مع المحمول فی الخارج الا
ان ہناک ترکیبٌ خبریٌ ففیہ حکم وہہنا ترکیب تقییدی یفید تصور الاتحاد
ای فی العقد الحملی ۱۲ ای فی الحد ۱۲
فقط فمجموع التصورات المتعلقۃ بالاجزاء تفصیلاً ہو الحد الموصل الی التصور
الواحد المتعلق بجمیع الاجزاء اجمالاً وہو المحدود فاندفع شک الرازی
ہذا تفریع علی التحقیق المذکور ۱۲
ان تعریف الماہیۃ اما بنفسہا او بجمیع اجزائہا وہو نفسہا فالتعریف
تحصیل الحاصل او بالعوارض ولا علم بالحقیقۃ الا العلم بالکنہ والعوارض
لا تعطیہ فالاقسام باسرہا باطلۃ ومن ہہنا ذہب الی بداہۃ التصورات کلہا
ای من ہذا الشک ای الامام ۱۲

قولہ فاندفع شک الرازی آہ حاصل تقریر شک اینکہ تعریف ماہیۃ یا بنفسہا است یا بجمیع اجزائہا و جمیع اجزاء نیز نفس ماہیت است پس تعریف دوری باشد زیرا کہ در صورت مذکورہ معرف بالکسر عین معرف بالفتح باشد و نیز لازم می آید تحصیل حاصل و عوارض مفید کنہ و حقیقۃ شئی نمی باشد پس تعریف باسرہا باطل شد تا آنکہ دفع این اعتراض باختیار شق ثانی است ای تعریف شئی بجمیع اجزاء آنست لیکن جمیع اجزاء نفس و عین آن نیست بلکہ میان آنہا قدرے تفاوت است زیرا کہ ہرگاہ بلحاظ تفصیلی بآن اجزاء متعلق شود حد باشد و ہرگاہ بلحاظ اجمالی متعلق شود محدود باشد۔ و این قدر تغایر کافیست۔

الثانی التعریف اللفظی من المطالب التصوریۃ فانہ جواب ما
المبحث الثانی ١٢

وکل ما ہو جواب ما فہو تصور الاتری اذا قلنا الغضنفر موجود فقال

المخاطب ما الغضنفر ففسرناہ بالاسد فلیس ہناک حکم نعم بیان موضوعیۃ

اللفظ فی جواب ہل ہذا اللفظ موضوع لمعنی بحث لفظی یقصد اثباتہ

بالدلیل فی علم اللغۃ فمن قال انہ من المطالب التصدیقیۃ
ای التعریف اللفظی ١٢

لم یفرق بینہ وبین البحث اللفظی اللغوی الثالث مثل المعرف
ای بین التعریف اللفظی ١٢ ای المبحث الثالث ١٢

کمثل نقاش ینقش شبحًا فی اللوح فالتعریف تصویر بحت
صورۃ ١٢

لا حکم فیہ فلا یتوجہ علیہ شیٔ من المنوع
ای علی التعریف ١٢

یعنی فیہ شیٔ آخر سوی التصویر ١٢

قولہ الثانی التعریف اللفظی آہ یعنی مبحث ثانی اینکہ تعریف لفظی کہ قصد کردہ مے شود از وے بیان ما وضع لہ اللفظ از مطالب تصوریہ است نہ از مطالب تصدیقیہ زیراکہ تعریف لفظی در جواب ما واقع می شود چنانکہ گفتہ شود ما الغضنفر پس در جواب او اسد واقع شود وآنکہ در جواب ما واقع میشود از قبیل تصور میباشد پس تعریف لفظی نیز از قبیل تصور باشد۔

قولہ الثالث مثل المعرف کمثل نقاش آہ یعنی مبحث ثالث اینکہ مثل معرف ہمچون نقاش است کہ برلوح صورت کندہ میکند وآن صورت مرآۃ میباشد برائے ذی الصورۃ ہمچنین از معرف صورت معرف در ذہن منتقش ومنطبع مے شود پس چون در تعریف حکم نمی شود بلکہ تصور بحت می باشد پس بروے منع ونقض ومعارضہ نمودن جائز نیست

نعم هناك احكام ضمنية مثل دعوى الحدية والمفهومية والاطراد والانعكاس الى غير ذلك فيجوز منع تلك الاحكام لكن العلماء اجمعوا على ان منع التعريفات لايجوز فكانه شريعة نسخت قبل العمل بها نعم ينقض بابطال الطرد والعكس مثلا والمعارضة انما تتصور فى الحدود الحقيقية اذ حقيقة الشئ لاتكون الا واحداً بخلاف الرسوم والرابع اللفظ المفرد لايدل على التفصيل اصلا والايجاز تحقق قضية احادية ومن هنا قالوا المفرد اذا عرف بمركب

ای الاحکام الضمنیة ۱۲ — ای اتفقوا ۱۲ — بطلت ۱۲ — اے المبحث الرابع ۱۲ — ای من اجل ان المفرد لا یدل علی التفصیل ۱۲

قوله نعم هناك احكام ضمنية آه بدانکه این جواب است از سوال مقدر تقریر سوال اینکه چون منوعات ثلثه بر تعریف بوجه عدم اشتمال حکم وارد نمیشوند پس صحیح نخواهد شد منع وارد نمودن باعتبار اطراد وانعکاس وغیره باوجودیکه بدین اعتبار منع وارد کرده شود۔ تحریر جواب اینکه اگرچه در تعریف احکام صراحة یافته نمیشود لیکن مشتمل است بر احکام ضمنیه بجهت اینکه وقت تعریف قصد کرده مے شود تعریف کامل بدین نہج که معرف متمیز وممتاز شود از غیر تمیز کامل پس این بمنزله دعوے کردن است که این تعریف جامع ومانع است لهذا در تعریف بجهت این احکام ضمنیه منع وارد کرده میشود **قوله** لكن العلماء اجمعوا آه بدانکه این سوال است تقریرش اینکه دعاوی ضمنیه مقتضی اند برائے جواز منع بر تعریفات باوجودیکه سلف متفق شده اند بر عدم جواز او وحاصل جواب اینکه اجماع سلف بر عدم جواز منع بر تعریفات بمنزله شریعتیست که منسوخ شده از بشر قبل وقوع عمل بآن چون ایجاب پنجاه صلوٰة برامة در شب معراج قبل وقوع عمل بروے منسوخ گردیده باستدعاء نبی صلی اللہ علیہ وسلم پس همچنین اجماع علماء بر عدم جواز منع بحسب ظاهر است لیکن بعد تفکر وتدبر منع جائز داشته اند پس تجویز وعدم تجویز از دوجهت است نه از جهت واحده

تعریفا لفظیا لم یحن التفصیل المستفاد من ذلک المرکب مقصودًا

قال الشیخ الاسماء والکلم فی الالفاظ نظیر المعقولات المفردة

التی لا تفصیل فیها ولا ترکیب ولا صدق ولا کذب بل لا

یفید المعنی والا لزم الدور وانما منه الاحضار فقط فلا یصح

ای من اللفظ المفرد ۱۲

التعریف به الا لفظیا

ای بالمفرد ۱۲

قولہ قال الشیخ الاسماء والکلم آہ حاصلش اینکہ حال اسماء وکلم در الفاظ مفردہ ہمچون حال معقولات مفردہ است چنانکہ معقولات مفردہ متصف بہ تفصیل وترکیب وصدق وکذب نمی شوند ہمچنان الفاظ مفردہ نیز باینہا متصف نمی شوند۔

قولہ فلا یصح التعریف بہ الا لفظیا بدانکہ توضیح این مقال اینکہ وضع الفاظ مرکبہ برائے افادہ یعنی برائے تحصیل صورت غیر حاصلہ است ووضع الفاظ مفردہ برائے اعادہ یعنی برائے این امر است کہ ذہن بسوئے آن ثانیا متوجہ وملتفت شود ورنہ مستلزم دور باشد زیرا کہ لفظ دلالت نمی کند بر معنی مگر ہرگاہ کہ دانستہ شود کہ این لفظ موضوع است برای آن معنی پس علم وضع سابق خواہد شد بر علم معنی وعلم وضع نمی شود مگر ہرگاہ کہ دانستہ شود معنی تا لفظ وضع کردہ شود مقابل او پس ہر یک از علم وضع وعلم معنی موقوف وموقوف علیہ خواہد شد وہمین دور است۔

ہذا ما تیسر للعبد الضعیف المفتاق الی رحمۃ ربہ الہادی محمد شریف المصطفے آبادی عفا اللہ عنہ بکرمہ المنادی فالحمد للہ تعالے والصلوٰۃ علی نبیہ تتوالی۔

	السوالات التی یستنبط عن عبارۃ الکتاب	عدد الصفحات التی یستنبط عنها الجوابات
(١)	ما تعریف العلم و ما التوجه فیه ثم ما الاختلاف فی بداهته ونظریته	٦ - ٧
(٢)	کیف یلزم اتحاد التصور والتصدیق و ما حله ثم ما الدلیل علی تباینهما حرروا بالتفصیل	٨ - ٩
(٣)	هل التصدیق کیفیة ادراکیة ام غیرها بینوا بالتفصیل ثم علی تقدیر نظریة الکل کیف یلزم تقدم الشیٔ علی نفسه بمرتبتین بل بمراتب غیر متناهیة و ما التفصی عنه۔	٩ - ١٠ ١١
(٤)	لم لا یعلم التصور من التصدیق و بالعکس و هل البسیط یکون کاسبا ثم بینوا کیف یلزم فی الطلب تحصیل الحاصل و ما اعترض علیه و ما دفعه۔	١١ - ١٢
(٥)	عدوا امهات المطالب و بینوا مواقع استعمالها ثم کیف التفصی عن الشک الذی هو کذب امتناع الحکم علی المجهول المطلق	١٤ - ١٦
(٦)	علیکم بیان اقسام الدلالة مع تعریفها ثم الالتزام لم مهجور فی العلوم و ما وقع النقض بالتضمن هاتوا بالتفصیل۔	١٧ - ١٨
(٧)	ما الاختلاف فی تلازم المطابقة والالتزام بینوا بدلایل الطرفین۔	١٨
(٨)	هل الافراد والترکیب حقیقة صفة اللفظ ثم بینوا الکلمات الوجودیة فی ای قسم المفرد مندرج علیکم بیانه بالتوضیح۔	١٨ - ١٩
(٩)	ما الفرق بین المشی والمشی بحسب الافراد والترکیب ثم ما یرد بقولهم من حرف جر وضرب فعل ماض وما حله	״
(١٠)	ما الاختلاف فی تشکیک الماهیة بین الاشراقیة والمشائیة بینوا بدلائل الطرفین ثم کم قسما للتشکیک وهل المرتجل من المشترک بینوا بالتوضیح۔	٢٠ - ٢١ ٢٢
(١١)	ما الاشکال بقول القایل کلامی هذا کاذب و ما دفعه۔	٢٥ - ٢٦
(١٢)	ما الشک الذی هو یرد علی تعریف الکلی و ما دفعه و ما اعترض علیه ثم ما حقیقة المص هاتوه بالتفصیل	٢٧ - ٢٨
(١٣)	الکلیة والجزئیة صفة العلم ام صفة المعلوم ثم کیف التفصی عن الشک الذی هو ان نقیض المتصادق رفعه لا صدق التفارق فیصدق الاول دون الثانی۔	٢٩ - ٣٠ ٣١
(١٤)	ما الشک الذی هو یرد علی نقیض الاعم والاخص بینوا بالتفصیل	٣٢ - ٣٣
(١٥)	هل المشتق والمبتدا متحدان و ما وقع الاختلاف فیه ثم ما الفرق بین العرض والعرضی والمحل۔	٣٥ - ٣٦
(١٦)	کیف التفصی من الاشکال الذی هو انه ان کان الکلی موجودا فهو متشخص فکیف مقولیته علی کثیرین والا کیف۔	٤٠ - ٤١

يكون مقوما للجزئيات۔

(١٧) ما الدليل على قولهم كل حقيقة بالنسبة الى حصصها نوع هاتوه بالتفصيل۔ — ٤١-٤٢

(١٨) لم لا يجوز قيام الفصل بنوعين ومقارنته بجنسين ثم ما الدليل على ان فصل الجوهر يكون جوهرا وما الاختلاف فيه۔ — ٤٤-٤٥

(١٩) هل يمكن وجود جنسين في مرتبة واحدة لماهية واحدة ثم ما التفاوت بين طبيعة النوع والجنس بحسب التحصيل وما الفرق بين المادة والجنس بينوا بالتفصيل۔ — ٣٧-٣٨-٣٩

(٢٠) كيف يلزم ان يكون الكلي اعم واخص معا وحله ثم كيف يلزم ان يكون الكلي فردا لنفسه وما دفعه — ٤٠

(٢١) هل يجوز ان يكون فصل الجنس جنسا للفصل وان يكون لشئ واحد فصلان قريبان۔ — ٤٤

(٢٢) كيف يلزم صدق العلة على المعلول وامكان شريك البارى تعـ وان يكون لشئ واحد فصلان قريبان وما دفعه۔ — ٤٦-٤٧

(٢٣) هل لمطلق الوجود دخل ضروري في لوازم الماهية وكم مذهبا فيه بينوا كل مذهب بدليله — ٤٩-٥٠

(٢٤) كيف يلزم ان ينهدم اصل الملازمة وما حله۔ — ٥١

(٢٥) كم اعتبار الكلي الطبعي وكيف يلزم تقسيم الشئ الى نفسه والى غيره وما دفعه هل هو موجود في الخارج — ٥٢-٥٣
بعين وجود الافراد وما وقع الاختلاف فيه بينوا كل مذهب بدليله۔ — ٥٤

(٢٦) ما الاختلاف في موجودية الماهية المجردة بينوا بالتفصيل۔ — ٥٥

(٢٧) ما المعرف وكم قسما له ثم ما اراد المصـ بقوله والتعريف بالمثال تعريف بالمشابهة المختصة بينوا بالتفصيل۔ — ٥٦-٥٧

(٢٨) ما الشك للرازي رح في التعريف وما دفعه عليكم بيانه بالتوضيح۔ — ٦٠

(٢٩) اللفظ المفرد لم لا يفيد المعنى ثم بينوا كيف يلزم الدور هناك۔ — ٦٢-٦٣

تقریظ ریختہ کلک گہر سلک جناب فاضل لبیب ادیب اریب عالم یلمعی مولوی ظفر حسن صاحب اعظم گڈھی (سلمہ اللہ تعالیٰ وابقاہ) حضور نویس عالیجناب نواب صاحب بہادر ڈھاکہ (دام اقبالہ)

حمد یگانہ کہ ہستیش از تصور نظری برتر و تصدیقش بہر نوع بدیہی تر ایجاب و سلب بدست اوست و عرض و جوہر بتحت او جل برہانہ و تعالیٰ شانہ نعت فرزانۂ کہ علمش از ہمہ ممکنات فزون تر ہر آتشش بہر اجناس عالم برابر وحد تام معراج ہم محصور بہمان جوہر اطہر کہ نخستینے کہ ختم رسالت خاصہ اوست و مہینے کہ اجابت عرض عام مشروط بواسطۂ او صلی اللہ علیہ و آلہ و صحبہ و اولیاء امتہ و سلم فاما سلم التصعید المنطق الشریف المحکم سپس آویزہ گوش شنیدن کہ درین روزگار خجستہ آثار جامع معقول و منقول علامہ عریف و فہامہ غطریف برادرم عزیز مولانا محمد شریف صاحب اعظم گڈھی شرفہ اللہ ما تمناہ متن سلم را کہ نتیجہ صحیح از فاضل بلند پایگاہ حضرت شیخ محب اللہ بہاری ست نور ضریحہ بعجیب شرح غریبے پیراستہ کہ شرح صدد انش پژوہان ساختہ سنے نے چمنستان ماتن بہاری را بہارے تازہ بخشیدہ یا سلم را پایہ ترقی افزودہ الحق جواہر غالیہ را از کان خرد برآوردہ بہ ہمگنان ارزان رسانیدہ این جواہر الحکم را درۃ التاج خویش باید کرد کہ مایہ سرافرازی بمعراج کمال است و اندرونم از غایت وجد مترنم باین مقال (المقرظہ عینی الفاروقی)

سخے لوحش اللہ نازم ترا — عزیزی محمد شریف الورا
کہ بہر ترقی دانشوران — نمودی بسلم رہِ ارتقا
چہ شرحے کہ سرمایۂ انشراح — سلیس و روان کاشف مدعا
زمیخانۂ میر سید شریف — گرفتی ہمہ بادۂ جانفزا
وزو دمبدم اندرین انجمن — بہ آموزگار رسیدہ صلا
یکے سرخوش از بادۂ پارسی است — دگر مست صہبائے دو آتشہ
برین جلوہ سازی شرح شریف — متاع جہان نقد جانم فدا
دگر از پے رونمائش چیست — بر عینی خستہ و بے نوا
وَنَدعُو مِنَ اللہِ لِلشّارِحِ — جَزاہُ المُہَیمِنُ خَیرَ الجَزا

مختصر فہرست کتبخانہ تجارتی حاجی محمد سعید تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸۵

کتب عقائد عربی و فارسی و اردو

نام کتاب	قیمت
شرح عقائد نسفی نولکشوری	۶/
شرح عقائد نسفی محشی کلاں	۲عہ/
شرح مواقف نولکشوری	۲عہ/
حاشیہ عبدالحکیم بر خیالی	۱عہ/
تکمیل الایمان	۴/
سبیل الجنان ترجمہ اردو	
تکمیل الایمان	۲/
عقائد الاسلام ترجمہ	
فقہ اکبر	۴/
عقائد نسفی مترجم	۱/
ترجمہ اردو عقائد نسفی	
تہذیب العقائد	۱۴/
عقائد الاسلام مصنفہ	
جناب مولانا عبدالحق	
صاحب مرحوم	۲عہ/

کتب فرائض عربی و فارسی و اردو

نام کتاب	قیمت
سراجیہ عربی	۸/
شریفیہ شرح سراجیہ	
عربی	۱۴/
خلاصۃ الفرائض عربی	۰۲/
تسہیل الفرائض معہ زبدۃ	
الفرائض عربی و فارسی	۵/
فتاوی میراث فارسی	۶/
تسہیل الفرائض اردو	۵/
علم الفرائض اردو	۰۴/
میراث المسلمین	۳/
الحقوق الفرائض	
ہر سہ حصہ کامل	۱ے/

کتب صرف عربی و فارسی و اردو

نام کتاب	قیمت
مبادی العربیہ اردو	
جلد اول مجیدی	۶/
جلد دوم مجیدی	۱۳/
مجموعہ میزان الصرف	
عربی فارسی	۲/
تبیان شرح میزان الصرف	
فارسی	۴/
مجموعہ میزان الصرف اردو	
عزیز المبتدی	۲/
مجموعہ پنج گنج	۳/
ادیب الصرف شرح	
پنج گنج اردو	۵/
شرح پنج گنج و زبدہ فارسی	۳/
صرف میر	۰۲/
دستور المبتدی	۳/
جامع تعلیلات	۸/
تعریب الاطفال	۳/
ابواب الصرف	۵/
زنجانی محشی	۳/
ہدایۃ الصرف	۳/
زرادی	۳/
کتاب الصرف عبدالرحمن	
امرتسری	۱۲/
فصول اکبری	۶/
علم الصیغہ	۶/
نوادر الاصول شرح	
فصول اکبری	عہ/
شافیہ محشی	۱۴/
جاربردی شرح شافیہ	۴عہ/
عافیہ شرح شافیہ	۱۵/
مراح الارواح	۶/
حنفیہ شرح مراح الارواح	عہ/
شرح فصول اکبری فارسی	۱۲/

کتب نحو عربی و فارسی و اردو

نام کتاب	قیمت
مجموعہ نحو میر	۳/

ملنے کا پتہ حاجی محمد سعید تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸۵

نام کتاب	قیمت
تہذیب النحو	۱۰؍
شرح مائۃ عامل	۰۳؍
ایضاً کلاں	۱۲؍
شرح مائۃ عامل مترجم	۱۰؍
مفصل محشی کلاں مجیدی	۱؍۸
تیسیر المبتدی	۶؍
الفیہ ابن مالک	عہ؍
ہدایۃ النحو	۸؍
شرح ہدایۃ النحو فارسی	۱۲؍
درایۃ النحو شرح ہدایۃ النحو عربی	۱۲؍
اصل اصول نحو	۲؍
کافیہ معہ حاشیہ شریفیہ	۸؍
کافیہ حاشیہ فارسی	۸؍
کافیہ کلاں معہ زینی زادہ	۱؍۸
تسہیل الکافیہ	۶؍
حل الترکیب کافیہ	۱۴؍
جامع الغموض شرح کافیہ	مجلد ۴؍

نام کتاب	قیمت
تحریر سنبیٹ شرح کافیہ	عہ؍
شرح جامی معہ حاشیہ	
عصام نہایت صحیح	روپیہ ۱
عبد الغفور حاشیہ شرح جامی	عہ؍
کتاب النحو	
عبد الرحمٰن امرتسری	۸؍

کتب منطق و فلسفہ و ریاضی و ہیئت و عقاید

نام کتاب	قیمت
مجموعہ منطق محشیٰ	۸؍
الکلام الفائق شرح میزان منطق	۸؍
غنیۃ الاخوان شرح میزان منطق	۱۰؍
بدیع المیزان شرح میزان منطق	۵؍
ایساغوجی معہ شرح یکروری	۴؍
قال اقول شرح ایساغوجی	۴؍

نام کتاب	قیمت
مرقات محشیٰ	۳؍
شرح مرقات فارسی	۱۴؍
شرح تہذیب معہ تحفہ شاہجہانی	۱۴؍
شرح تہذیب فارسی	۶؍
قطبی محشیٰ	۱۲؍
میر قطبی مع حاشیہ	۱۰؍
قطبی معہ سعدیہ	۱؍ عہ
سلم العلوم محشیٰ	عہ؍
شرح سلم ملاحسن	۱؍
ملاحسن خرد نولکشوری	۱۰؍
شرح سلم حمد اللہ نظامی	عہ؍
شرح سلم ملا مبین	عہ؍
شرح سلم قاضی مبارک	۱؍۸
ملا جلال معہ حاشیہ	
میر زاہد	۱؍ عہ
مجموعہ میر زاہد رسالہ	۱؍
میبذی کلاں حاشیہ	

نام کتاب	قیمت
عین القضاۃ رحمہ	
میبذی مجیدی	
صدرا محشیٰ	
شمس بازغہ محشیٰ	
شرح اشارات	
خلاصۃ الحساب محشیٰ	
تصریح شرح تشریح	
شرح چغمینی	
اقلیدس عربی اول	
سبع شداد	
مبادی الحکمۃ یہ کتاب علم منطق اُردو میں بینظیر ہے مؤلفہ مولوی ڈپٹی نذیر احمد صاحب مرحوم	

کتب انشا و آداب

نام کتاب	قیمت
بدیع الانشاء	
قلیوبی محشیٰ	
نفحۃ الیمن بقیہ نصاب	